

C-295

مؤلف و مترجم : آیت الله العظمیٰ محمد باقر قزوینی

مخبر و مکتبہ سید درویش علی گڑھ

مارتی و استکی در کارها خصوصاً ما و شما آن زبان فارسی را در باب اول  
 است آن را از سخن نویزها و بداندشتان آن باب است که در این  
 مکتوب بدید و در روزگار بدیده نمائید که ابوالمظفری هزاره سنی در  
 مکتوب و منه می آید که کتاب کلیه و منه و از که در چهار حکم بر زبان می آید  
 داده است شاز و د باب است که باب اخلاص کتاب بزرگ و دیک  
 بندی است دشت باب را برای زبان و فی جاننده در چهار لای  
 چهار چوب آخر کتاب که از زبان برین و سوال رای افریده است  
 آنرا برین مکتوب آورده شد و د باب دیگر بادل کتاب علم بود  
 در در اینجا که یافته بود بهمان اسلوب و دین کتاب مذکور شده  
 امید که منظور نظر ما و مقادیر زبان کرد و د فواید آن بخواهیم عام رسد  
 قطع امید که این نامه گرامی کرد و دانی بر روی تمام شاد کامی کرد  
 باز برین توجه داشته جهان ما با نمانی باید چنانچه گمانی کرد و د باب  
 از آن از چهار در یک مناسبت و لغوی و است که کتاب کلیه و منه  
 فرایم آورده و انواران بند و ستان است و د قواعده  
 بنده و نصیب و شمای لای مقام همیشه خوانایان عالم را بیندانی و د

تیر و در شاره نام سخن بر سر بود زین گوشت پاره ناما بر حقش که به بکند می  
فرود رفت ناما ظم را سینه بخورد و کورفت ناما بر دانه و ان که ترش و  
دوختن برین سحر نفس و سینه خانه که در زمان شبن چکم سیر پاک  
بهرین بر نوز و راهی و انبلیم یعنی که قمار و اسی بعضی ارد و لایت  
شهرستان داشت کتاب کجیل و منه که بر بان بندی کرک و دو  
جهت کرد و بود چون نوز و بن رای و انبلیم در یافته بود که دها  
بر اینه و دست نشین سخنان حکمت نعلی باشد و طبعت به افسانه شدن  
فرد و ارد و ارد و انای اند که رخا سینه بود که نید و انما بان شبن که تیرا  
دعا من سینه و باشد و در کلام و لباس افسانه پوشانیده و ارد بان  
زبان او انانده با و غرض پاک شده و در همه او طفت چه در زمان و کما  
دیده در کلام می و دلی می خواندن این کتاب سیری بهر سید و طالعی شود  
این این کتاب که کار بیفت ما پیش این بزرگ او و او احد می انداز  
و هم رشتی جانان و الا را افسانه ای مردم شناسی بهر جهت و دوی  
در سار عالم حشمتی نعل جهان ناز و سیه ارد و انما بزرگ اصحاب صودت را به  
از این سنی و ا و او سالن نه و ساقی این سینه و ان را از نظر



نامان پوشیده و آینه همواره در امور مملکتی و سواصلی جوییده استند  
 و هر ماسر و زبان لطافت عالم اوزارهای این آینه جوی این می بودند  
 و گاه است ایستند که در این مملکتی از برینان چند دشمنان در این رسید که در این  
 یونان زمین شهر است که در این شب نه و سان گوید باشد که در اینجا در این  
 می روند که در این روزی شود و در این است است است است است  
 و در این ان خوب است بر این گفت این سخن زیست است لیکن در این نامان  
 پس این به از گوید و اما نامان را خوانند اند و از این سخن حکمت در این روز  
 نامان که در این در این کافی جا و به هم میرسد و این سخن را  
 و اما نامان به فراهم آورد و کتابی ساخته اند که نامی که در این است در  
 خزائن با و نامان به میسازد از این است می یونان و در و نامی بسیار  
 تا آنکه در این در این تمام در این آن کتاب شریف جدا در این روزی  
 و در این در این در این در این در این در این در این در این در این  
 به در این در این در این در این در این در این در این در این در این  
 در این در این در این در این در این در این در این در این در این  
 ساخت و در این در این در این در این در این در این در این در این در این

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

اما کسی که چندین صفت داشتند باشد اگر ضابطه‌ای او نگیرد از خود دور است  
 بر ضد این ارز و هر کسی تمام برین بود که در کارهای خطا مال بودی  
 بعد از آنکه سادام را می‌پندرسانند و سرور بشارت بهم می‌دهد چون در  
 که سود مالی بیانی پوشیده شد و او را دریافته است بر و پیش آمده  
 گفت که من اعتقاد بر نزدیکی دوامی در خوب رفتی و کرده این راز  
 را در میان آورده بودم و خود ملک اشارت بر یکس اسم را خلاص  
 و اصف شاهی و مرا از شرح آن بی نیاز کرد و امید می‌آید من از  
 دوستی تو بهین بودم و خود من اگر قطع نباشد پادشاهی است و انجا  
 از طلا ما بهین خواهد بود بر من گفت که دوستی راست سکوی رخ خجی  
 خود خود من دانم از دوستی برتر نیست اگر در محبت جان و مال بود  
 بنور کم است اما کلاه نیست راز و دوستی اصل کار است نزد  
 گفت راست می‌فرمای اما امید یافتم که من خوب آم و خوبی چکر دارم  
 و اعتقاد بر اینم که که دوام و امید دارم که از نیک نهادی که داری  
 مرا با این ارز و رسانی و من سیدانم که فاش کنم این راز را از من پسند  
 لیکن تو در دشمنان و نزد یاران خود می‌دانی که اگر اطلاع یابند ترا از

بجز

سلطان بر ایند از نه دینم با و شاهسی هزارند برین طرز سخن بر رویه و دلچسبه بدینچنان  
ان کتاب را با کتابهای دیگر و سیر و ندریزویه با نیراس تمام سرگرم به بین  
این شده ازین کتاب دیگرهای دیگر صنی کرمت و مسندی از نزدیک و غیره این  
پرسناده و منور مثال و فواید معصودا کلا ساخت و غیره این این برود و مرا و  
شاهین شده خواست که روز و تر برسد بهمان روز و زمان مرگ و با این  
بعضی که در آمدن و اوردن معصودا تمام باید از دوقوی دل و فرج  
اسب روی بدیدگاه با یانه نهاد و ان کتب را غیر باید بدست که خاطر بان  
نکون احسن و ندر بر سر و ن آورده و ن غیرت عقل نماید که خدا تعالی بدید  
بما حق زد و دست دارد و کتابانی ایشان کند فرمان را مد کرده بقاصد کرد  
و تا کند که دند که ارشاد راه بگویند و بگویند تشابه با از دست و نشان  
نیمین مانند چون فرمان به بر رویه رسیده قدم در راه نهاد چون بر چه  
و لایب و شیر و ملق رسیده خود کرد و نجا صان و زگاه را به اسبغالی آورد  
با بقرنی هر چه تا نر آورد و ندر بر رویه برین لبین بنیادی بجا آورد و بنوار کش  
با دینای سرافراز شد و غیره این فرمود که خدمتی شایسته بجا آورد  
ازین بر تو با و چون از کرد و رسیده بود و ریح سفر کشیده فرمود و کتاب

بهتد اسامین کند و بعد از آن در بکاد حاضر کرد و روز پنجم مجلس عالی  
 ساجت و نمایان و ملائک را طلبیده سر پرده برداشته و اشارت نمود  
 که معتمدین این کتاب مجلس حاضران مجلس گذرانند چون بخوانند نمایان  
 شدند و بر پرده و کارگاه انجمن دولت فراموش نمودند و بجا آورد  
 و بر رویه را از فرین کفایت نوشید و آن حکم کرد که در بای خرابی ملک  
 در بر رویه را از فرین و در گذارد که بی ملاحظه باید در آمد و ضیاع  
 باشد از رویه و بر رویه سر بر زمین نهاد و روی بر خاک  
 مالیه و مختص غایت با و شایسته مراد عالی می نیاز ساخته است اما  
 طون هم کند و میان است خلقی از جامعه خانه خاص سلوک و احوال  
 بر زبان نماند که این و زنجیر است معنی کشیده ام و در کار و راه  
 گذرانید و ام بر امید رضای با و شایسته نیست لیکن بر دست بندگان  
 خود کوشش است و از نیکوکاری و عاقلانه بی و زنی بخت احوال  
 با و شایسته است لیکن حاجتی ندارم که بر رویه لطیفی با و شایسته  
 نه از اولین حاجت و اگر در در بر زنی و در بر و باطن هم بپوست  
 و شیر و آبی فرمود که بر حاجتی بچند آن بندگ نباشد بخواد که در بکاد باشد

[illegible]



فانی

غازی اور پند و پروردگی لفظ بنوده سلطان محمود غازی اثر اور رشتہ نظم کنیده  
در باره ذکر با شرافت بهرام شاه بن سلطان محمود که از اولاد سلطان محمود است  
و فسخ عربی کلمه جو شده بلکه این مفتح فراهم آورده بود و الواله بمانی نظر الیه سنه فی  
تجدید این کتاب را در سن برادر خان بن محمود کلمه دومه که الحال سپهر است  
است و چون این کتاب اشعار عربی و کتاب سکه و دشت مولانا جی حسن و  
ذیاریت امیر سیم علی سبلی که میر و ارسلطان کا مکار سلطان حسین میرزا و  
این کتاب از وحش برادران ترست داود الوار سبلی نام بنیاد چون نظر کیا اثر  
حضرت جهان بانی خلیفه الزمان کوهر تاج بادشاهان قبله کجاده ااکامان  
توابع بستان عالم فروغ و دومان اوم و الاثان سید نشین حضرت قران  
عدالت قرین کجین خانم دولت دگر مار و ای جو پرغیر کوزن ای عنوان  
شال فی شامی طعرائی بیشتر و ذالجمالی تر بود بر انداز اسرار عسی هر چه صواب  
لازمی محرم خلافتانه بطور بر سر پیونده کجانه فسخ و مار یک من و قانی  
و شکافی صاحب غبار و اهر و عراقی نصیبت و افع خیالی عهده کشای رافع  
اجال رنگ امیر ابوان صاحب بزم امروز جهان نگه دانی مجموعه نصیبتان  
بنیم و خود کار نامه حضرت کران ازلی و پدید عالم اودا سببشاهی ماسم

اندوکی بندگی ایضاً من اعلیٰ دواعی اقبال رافع اعلام امانی و امالی که در کتاب  
کشور و دین سندی نگاشته و از این خود اندوکی ابرام و در عرصه زمین و زمان نظام  
خشن عالم کبریا صلی الله علیه و آله و سلم و در بیان کامل و جلیلی خدای تعالی و حق  
و اشیاء رحمت و معانی قانو سالار و احسنی و محاربی و الفیض جلال الدین و الهی است  
اگر تا شاه خدای که سواد سلطنت و خلافت مثل دایه است و در وقت  
و عفت است بهمان درگاه سعادت و کرم دروان شاه و در وقت سعادت و در  
تا درین کتاب افشا و اسرار بندگی حق و انبیا و سائر عبادی که بن سعاد  
مبتدل و محسن گرامی باشد در بیان بکلام سنده درگاه الهی و الفضل من مبارک  
که تا که محبت اخلاص بر تبارک و تعالی و ماور شد که اگرچه انوار سبلی بهشت کلمه  
و ممتد مشهور بر زبان اهل روزگار و رفیق پیکر است اما بنور انوار است عرب  
و اسبغ رات عم خانی نیست باید که بعضی لغات انداخته و در احتیاجی سخن  
بر و اختصار بیاری و واضح تر و دیگر همان ترتیب بیان شده اند تا که به تمام باشد  
و مختصر و تمام حاصل گردد و شاه و حکم بادشاهی که ترجیح فرمان ایلی است  
کتاب دستور را به دستور انوار سبلی ترتیب داده اند لیکن دو باب را که در کتاب  
خشن و اختصار نگاشته و در پیشتر است ساخته بود و درین کتاب آورده شد

[illegible]

در باطن من صوری نمودم خواه بپندارم که این نه سوزی نه غم نه تپانچه  
یک حضور آرا به شکلی در خاطر جاری و جاری اگر چنین کند بختی که باشد در آن  
کجا بشود وی در میان من کنی تا بخت ما بود گفت که اگر بختی کنی بروی  
خود گیرم عری و برین صورت که بود و اندک خرمی برود شود بهتر از خود  
بند بخرم دستوری چند که به کنم و حق بکار دلی خانه برم و چون آنچه  
قود بجا آورده که این گمان ما نشناخت ما از آن و در میان بخت ما نیست  
ما را برای در من از خود کپیال کرده ما بروی نیست نزنند که این گمان از بجا بود  
زبون بصلحت میزنند نمود و چون آن بود بقتل بخاید ترشید و دوست  
خوبش امان کنج خبر خشت و بینا بی سزید و بخت با بد و است که فایده  
کتاب در فیه نیست نه در باور که غرض دیگر که ما اینست در کاری آغاز  
تا به همچنان باشد که وی سوز است که فارسی رزی که به بد و بی مثل  
کوچه برین و است گفت از زبان فارسی خبری بجهت من بر این من  
چون داشته خانه برود و کجا و کجا بی و در آن میباید کلان نبود که او را  
کمال نصبت حاصل شد بکند و در مجلسی فارسی غلط میگفت یکی غلط  
تظنن و در آنکه ساخت بخت بخت حاشا که در زبان من چون

[illegible]



[illegible]



نامستقل و قبول کردن آن برای خودی بشورت و انتفات نمودن بکفایت  
 جن در خاتمه این ملازمان و مایه بان بقل ضايع غرضان خسته انکروند و  
 کردن که از ملک سخن فرستاد که گفتم گمان و در متن خود بر روی هر  
 گردشی مایه از غرض بخت مغرور شدن در جانی شک و گمان و هرگاه هر  
 عالم و انار از خود بگوید که در بناه راسخی بود و بر خط ثابت قدم نماند  
 و انرا اثبات عزم و حسن عید نام بکنند که هر که بی راهبرد و راهی مایه  
 رود و از اذیت دست و در افتد هر چند بهتر و و کم را در نزد و از کار  
 در چشم و بر بی باک افتد و در بر چون آوردن آن غفلت و زود و از احوال  
 بر او و بر چشم مایه بی شک که در کرد و بر عزم مند و احب است که نظایر  
 اسانی رضا و بدو به این بگوید و جاست و راندنی هم از دست نه و کار  
 که بر خویش نه بینه و در حق و بیک و رواند او که هر که داری را با دوستی  
 و چون وقت قرارسد برساند و بدی باشد و بفرستد گمان این کتاب اما به  
 که بخت را در فهم صحافی نگارند و در متن فایده گرفتن از نسی کتاب در نیابند  
 مآز و بزرگ کتابها و تجربه مایه بی غار شود و همچون کسی نباشد که سنت و  
 تاریخی این از دست نیست و در از دست بگذارد که مضروب بکفایت و یا سینه جا

و برای هر جن و دهر بر زبانت با هر چه عرض کنند انجام گاه بدین بند تا حلق  
 حضور و از او جدا شوند و بی غایب و بعد از آن مراد شریف باشد فقط  
 کتب عجم در انقلاب بروی جیب چنین گوید بر روی سینه ای طبعان فارس که  
 بر جن نهادن از خود نهادن در خانه آن علای وین از روستا الی  
 که از غنای بن عاصی که در وی با هر چه بود و در میان طالع بن حاکم  
 از برادران و برادران با هم و برادرانی از بنده مخصوص گنم و چون سالی عین  
 بهشت رسید در آن روز که علم طالع بن حاکم و بعد از آن از آن روزی  
 حاصل شد و با و به سوزنی این علم را ختم که بر غنی حاصل می شود و در کس  
 تمام می شود و در این شهر که در آن خود از مقام خلع کردن با این اسم  
 و کاف و نصیر چنین را در دنیا محضت طالع بن حاکم به هر چه بود این در آن  
 شکی نیست که در آن روز که کاف و نصیر طالع بن حاکم در آن روز که در آن  
 می باشد که در آن روز که کاف و نصیر طالع بن حاکم در آن روز که در آن  
 مردم از خود با و کاف و نصیر طالع بن حاکم در آن روز که در آن  
 سخن و شکر در آن روز که کاف و نصیر طالع بن حاکم در آن روز که در آن  
 و شکر که در آن روز که کاف و نصیر طالع بن حاکم در آن روز که در آن

قوم انشیرت

بود که بهترین جهان او است که صالحه او بجهت جلال رضای الهی باشد که  
 مدویم این برکت نصیب دنیا و وجه کمال خود بنیاید و در رضای الهی و خیر او  
 کرد و خیر او را حق بکن و در از گشت و کار بر ما بدن و اندیشه باشد که دوست  
 از دست او که که عطف متور دست خود جلیل این حاصل شود و انوار  
 من در این کار چشم چهارم اقبال تمام کرد و خیر او هر چه از بهاری نشان  
 یافتیم که در او امید نیست و خود صالحه او را برای خدا کردیم و چون بکنی  
 بگشت و مکتب انشائی و اقران خود را و دعا و حال از خود زیاد و در  
 نفس همان بکنی گفت و در زوی بر صفت این جهانی بر خاطر که سخن که  
 نشود و یک سخن که بایستی از خار و دریا خود که هم ای نفس باین بود و  
 زبان خود و خون بخورانی کرد و نه یک آن که بقو عانی بخوردی که قرار  
 خود مند چگونه و در دل جایی و در از که بکن و محنت آن بسیار باشد  
 و نفع و بهره آن اندک چگونه که در این خود که هر یکی به نصیب دیده  
 است و در خود را در محنت و محنت مانده و در این اگر در احکام  
 کار فرور من و در خاک انداخته و دست داری و محسوس در جات این عالم  
 خانی از خود دور کن و استوار تو بی صفت نزل دنیا بدست او که دنیا کار

سویب است عاقل و کم حیا از آن است که آن معذورانه از رویای رضای  
نیز وی ما برانده و انوار از اینجمله بار است بکده و محبت بر کعبه رضای خداوند  
نما بر زاده خطرات است در بقیان ما شوافی و وقت کوح نزد یک و نگاه  
شش ما معلوم زینهار و در ساختن پوشیده راه احسن احوال تلقی که بکل  
در قیاس است تربیت بر اخلاط فائده از چهار فرع که ضد مد بکده اند و در نگاه  
آثار بجای بکده های جا کوبت برین که بکده مع بزکب فایده باشند و  
مخصوصی او بهم پیوسته هرگاه که آن مع بر کشیده و اید و در حال از هم دور  
نیز و چنانکه باقی قبول حیات این بکل زایل شده و در لحظه از هم دور  
و مصیبت و در میان و در آن هم ضار و بضر است بن خریص میباش که  
بسیاری مان از هم که است و بچنین این در فکر و بیشتر و در و فراق و سوز  
چنان در بی نظیر و بزرگ نموده و بکشتی را برای فوایح لعل و در زندان و  
سحاب محبت ایشان مع باطنی با محبت خدا و جو و غریب بر این فایده ای این است  
و بچنین زبست به آن مانند که خود بر این نبند و بچنین این مدبر کار  
و خود در محله خود و در همچین که شمع خود را نمی سوزد و در مجلس اید و کسی می گردان  
خدا است این باطنی که بخواهد بیادان بر و بچنین و بچنین این القاس است

ملک

که مردم قدر طبیب ندانند یک مد آن حکیم نظر که اگر توفیق باشد نفس را بچنگال  
 رنج و مصیبت خاص نماید و در مایه نجات ابدی که بود را بجا کند که روزگار را  
 بپایان و آب و معاشرت جنت و فردند محروم مانده باشد و چه در دست  
 مایه آید و بسیار بای میباید که از بی عرض دنیا جان خود را بپوشد  
 اندازد این مکی که در آید شایسته و از دون بهی جنبش که در آید  
 و شایسته که در آید جان باشد که در می آید که در وجود است اندیشند  
 که اگر بکشند و در دستم میزد یعنی نیست ایما علی نعم کار و در آید  
 بهای عرواح چنین مینماید و در محال نفس و بصیرت و در بهای عرواح  
 نیست و در بهای عرواح نیست باز آدم و بشری تمام می زیاده علاج  
 بجا آید از بهای عرواح در کار و در آن صورت که در آید که در آید  
 زوری بر این باشد و در بخش و اینها با و در آید که در آید  
 بهند و در آید از انواع نعمت و در آید که در آید و در آید  
 از آفرین و در آید که در آید و در آید که در آید  
 از آفرین و در آید که در آید و در آید که در آید  
 بود و در آید که در آید و در آید که در آید

نفس

و در آن یک و در آن یک  
 و در آن یک و در آن یک

زودند بر طایف ظاهری دل بند و از بسبب شفا نمودن بیماری نفس که بیماری  
و اصل است و در این بین همان بند که از غرض از حروف طبابت و گرداند و شروع  
و طبع بیماری قلب نماید که از غرض بجهت و حفاظت لبندید و هم رسد که از  
علت گناه از آن که در شفا نماید که باز گشت صورت بندید و پس بن حکم  
این خطرات و دشواری طلب نماید و بهست لطلب علم اخلاق و معروف  
نیافته و این را در ازونی با بیان باقیم سر اسیر شک و خطرات و در  
بزرگ و بری سخن و نه با بیان کار پیدا و در طلب هم اشارت بندید  
مردم که تجربه فی این از بند حیرت ظاهر شوند و طایف و رویها و نظریات  
از شمار سپردن بعضی بطریق مرآت و ست در شفا فی ضعیف زود و طایفه  
بهمه سپردی خاطر برزگان و بیم جان بهی بزرگواران نهاد و جماعتی برای  
کمال و بناء بلند و صریح میان مدد مان شکیه بر استخوان و بسید کرده و  
مرد و چند را بنوای خود ساختند تمام دین واری خلق و خود بسقت و اخلا  
و در میان ایشان در شفا خلق و ابتدای خلق و انتهای کار فی نهایت  
و دای بر یکی از این جمیع بر قرار کردند که من راه حق برگزیدم و دیگران  
بمصل و همواره و در این بین خود و دیگران و دیگران بر بود و خود بر کسی خندید

دین داری شری و نه لذت طلبی خبری و باین اندیشه دراز در پادشاهان  
 حیرت و خنده و نزد ملک بندی گشتم و در خیر از دلش این مدتی بودم  
 خود بسوی راه میسست است پی خواستم برود و بیلی دین فی یافتیم که  
 از راه نهای کند بعد در شکر عجب نمودم که علمای دین و بزرگان  
 مذہب ابا بنیم و از اصل و فرع عضدای الشان بر سر هم و کوشتم تا از  
 بعضی بای طلب بجای و پذیر برداشتند این سبی هم بجای آوردیم  
 محبت و کامیابی معقود و سفیدیم رسانیدم در طایفه را و بدویم که در شکی  
 بوده در ترجیح دین و عقل بنده و سخن میگویند و کرد بر بزرگان  
 دیگران می رسد اندک بعد طایفه از دین ابا و بی عرو و دیگران و بزرگان  
 میگردند و پیوسته و در حال را در مالی بنیادیم در پیش و در جوی و اشیای خبر  
 گفت و ده که ارباب حوزة قبول کنند اندک بعد که اگر بعد از حوزة  
 کلاوی و معلوم شدن چندین اختلاف در بی بطایر شدن تا شد  
 کبار و در کار پیروی می کردی از این طایفه اختیار کنیم و اگر قبولی بکار  
 صاحب عرض با و ما نمی بگویم که از آن با شتم که شمس با بزرگان  
 تو شری مددوی رفت خدود نه طایفه بگویند الشان سیدار کشت و طایفه

در این مقام و در این حال  
 در این مقام و در این حال

صاحب کمالی متوفی در دهه ۱۰۸۰ هجری قمری است

سید و سر و تخت کمال الدین را از خانان



[illegible]

و کیا بود از تن به جان صانع که نیست به تنم شد باطن خود کنم که داد کرد

محبت اور لاف زاری پر غصہ اور دوست پر غم و غنا کا صفہ ہے یا بدکردی

سند است و ملک ساری و در ظاهر از ده من بخود و در و نیم رسیده

بیت: غفلت کو غفلت میں لڑم کہ لڑیوہ پیمہ و نبیاست و ہدایہ سیرت

عقل و فہم نہ ملاوتمن استقامت اقبال تمام سہولتیں ایسی قدری اور ہر یک

تجارتی شدہ اور کاروبار میں موزوں و دراز بنانے والی جامعہ زبان و فنون

ہر دم پر دشمن و خیانت و دزدی پر ہند کر دم و دلت نبھائی ہے

بعضی از اصلاح موقوفه را در خود برسی برسم و احوال

ما از هم و دوست سیدانی نرغزل نموده و هفتاد و دو سوره و یک ایه مان

ما را ندیم در برابر این از سخن جنی و از این سخن در صورت ان

و در شش ماه و عید و هفت به بهار و در این ماه مردم و در

و نیا و دیگر کارهای بسیار است که در این کتاب مذکور است.

غیر از دل او و در تنی صبر و عیامت و لولوب و عذاب

که مردم محبت و دوستی را با شما می کنند و شما را دوست دارند

معلوم ہے کہ یہ سب اچھے حکم و راز ہیں۔



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۲۷۱

[illegible]

و بجز کاردی طریقه که داخل طوطی از آن مکتوبه و همان اطریز یک مدلهای  
 در آن است و یا در شناخت که اطراف عالم بر اسرار محنت است و ادوی را در  
 اوین روز که در رسم مادی صورت بر بند و مادی هر یک لحاظ از آفت بارانی باشد  
 و در کتب طلب او در حاکم افنی که اصل از پیش ادوی است چون در رسم و در  
 آن نیامزد و نیز در عقیده شود و ادوی باید و آن در پیش از او باشد و این که  
 پس مانند کاشت شود اما در عضو عضو محنت مادی روی بر صوی نیست و در مادی  
 در روی او خزنوی شکم مادی و در سینه پیشانی آفتخ با بر از خود اطراف  
 حیوان فزیم مبین ملک اید که کسی در کیم که در اید و نفس پیدا و در او ملک  
 و کیمانی و کیمانی شکم مادی و در او انواع مادی و مادی خنجر شرح مایه و در  
 در سینه صحن تمام شود و شکام و لاوت پس مادی مادی مستطط شود و مادی  
 جتید و در مادی مادی مادی از مادی مادی و در بر اصل صندان بر مادی  
 که در شکم سوزان خیالی کرد و چون سوزان اید از کسی نرم بر روی مادی  
 مادی خلک مادی مادی و در بدن کرد و آن با مادی مادی مادی بر مادی مادی  
 مادی مادی و مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی  
 مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی مادی

[illegible]



اهل طاعت و یالین سکنان و زود پیش ملازمان و برادران خشن طامان و  
 رسیدن به او مظلومان حاصل است می بینم که گاهای زمانه سیل بهستی دارد و  
 خیانت که که با یکو گاهای مردم را و بداع کرده و از افعال می شود و اخلاف  
 سپیدند و انت می نمایند و را صد است بینه سزد و طریق برای کشا و کشند  
 عدل نماید و جو طاهر و دامن و رگای رخنه و نا دانی در پاست و ملازمی با  
 و بسنی بهمت غالب کرم و غرور و پنهان و دودنی های صیفت و دشمنی با  
 دوستی و نیکو دان و بخور و عوار و بد کاران را اود و غریب و مکر و غریب و بدکار و  
 و صحن و در خواب و روح سائر و استی و درستی بی اثر و حق برست روزه  
 و باطل طوفان و بد و بی پروا و بی سن و روش و مطلق و طریق احکام می روند و  
 و مظلوم عوار و ظالم غریب و خاص غالب و قناعت مظلوم زمانه یارین کارا نشان  
 و روزگار طرمان زده روی و بخندان و چین طرمان طر و کارهای دنیا بر او بی ختم  
 که ادبی بهترین مظلوم و غریب و بی سن و بی سن است و عذر ایام عمر و بی سن  
 بخنداند و در نجات نفس نمی گویند از اندیشه استی و در تعجب مادم و چون مال  
 معلوم شباحم که مانع این سعادت راحت اندک نعمت میور است که مردم  
 بدین بند کشند و آن که نهایی و اس پیچکار و کار بهمت خوردن و بوی

[illegible]

عاقل و روان و مذهب و علم و ادب و این طایفه را می نامند ای حاج میرزا صاحب  
 دین و تاج ماه و سفید شیب و دود است از شمع عجمی بر نه و میوه و ادویه  
 تر و تفت می سازند و آن چهار ماه چهار عبقر است که چای بدقی آخرین اول  
 در کانه که یکی از نشان و در ضمن ایند زیر قالی باشد و دوق شبد و شیرینی  
 مانند لوانت این جا است که احتیاج آن اندکست و ریح آن بسیار می آید  
 بهود و آن عالم مقبول باز میسازد و در ادبیات سید لویه بی کرم اند و از  
 وین کانه سحابی بازگشت بکنه که بهر دوازده رخت و در آن چهاره است بر این  
 در اینجا با برسد و خط و رسم آن را با یاد الگانه پنهانی بود و در  
 فایده و بند نهفته را با بازگشت باید و نه عدد لغز خاستن مقبول است  
 الفقه کار من بجای می نشیند که لغزهای آسمانی بر نهاد و دوم و آن  
 که در استان کجید از کارهای حوز است که دوم تا حکم ما و شاه حاج  
 سفر بند و ساق پس آید و عجم و در این و باره هم طایفه ای کسب کمال  
 و بوقت بازگشت کتایهای و در سوارین بند که راه طفت بود و در  
 که یکی از آن کلید و منه است که فضل و کرم می آید و بوسید است  
 منظر نظر ما و پادشاه و عجم و دنیا پس میخورند و پیش از آنکه شروع در

تهریم که انچه مخصوص کتاب است از دست در خلاصی که تقریب سخن بیان خواهد بود  
 بنده علی بن محمد بن شاهین از اسفندی و صاحب عیادین ملک سخن دانی  
 از که در ولایت حسن پادشاهی نوین اداره دولت و کامکاری او عالم  
 را در کفر خوار عقلت و شهرتاری او بر زبان خاص و عام افتاده فرما و این  
 روزگار عظمی و بزرگوار است از او و در کس کشیده و کورستان بایان  
 غایت مدد مکاری او بر دو کس بنام او قطعه تبریدن محنت و حسد جفا  
 از شدت رسوایت و ادا مکاری او از حد من چون رخ جوان بیرون  
 از بیجا جمع گشته است و درین باز کرد و نشاط و دولت روز افزون می باشد  
 به کسان عالم کرد و در زبان صاحب بدید که خدمت است و در پای تخت است  
 به این منتهی و در امور آن بزرگواران حکیمان و بزرگواران و دست از کار بر  
 سوار واری گشته خدای بخواهد و تا کون محمور و نسل زیاده از شمار و رون  
 بنام حق و سعادت و نماز و بسلطنتی با سیاست بهم از دست بگری و شهری  
 از وی خبر او را از کشتی از بدو است و شهری روان و با دامن پادشاه رافخ  
 خال می کشند که بدو است او بقال رعیت مبارک بود و میردانی او با این عالم  
 روز افزون مداین پادشاه پادشاهی بود و رعیت بود و رعیت که در دیکه

انکه از رای خسته او کاران خلعت و ملوک تمام داشت او را خسته رای و کار  
 فرج خال و روح جسمی ستوارت خسته رای شروع نمودی دمی بدید دل بفرج او  
 بیخ آمد نه بر دامن الفار و درخی فرج خال خیال نگار و بود خسته رای و خوش  
 عادت رکاب عبود و چون شاد ازین طبعکار برید و پشت بصر را از غریب  
 و بود از زبده خالی ساخت لکبان رجعت بازگشت یافته شاد و دور  
 بخنگاه شدند چون هوا گرم شده بود فرج خال با خسته رای گفت که درین  
 بنده ای که کم راه رفتن از خلعت شیت و بیا به جگاد بنه بر بدن مانع از  
 نه چه بدید می بینی تا هوا سرد شود و مانعی نبند بر اسبم خسته رای گفت من  
 قدین بدو یکی که پس و بعد ام چون بخت جگر و ازان عالی و چون رفته صانع  
 بنده ابهای روان و سایه نابی از زبان لیسار و هوای اینجا و کوه  
 و دران است که غنائ عرقیت با طوف سیخط و شو فرج خال گوشت  
 نشن بگویند خسته رای محمود و خوشه ان گوشتها را که باید که عافی و حسن آن  
 را چون اسب ابل اقبال بود به جای سعادت منه ان ساخت و درین  
 تا جینی را و در کنار اب بر بر بادش ای بپاراستند فرج خال بر منده حب  
 و از گرفت بر یکی از ملازمان رکاب دولت بر لب چهری و بیا به درخی

[illegible]

که قطع ای این برادر باشد نمیشاید که بعد از آن کامل یکایمی بر کار و بهر حال  
 آن سر نشو و چون خانه تمام کند و این را چون جاوران بر زمین سال از این  
 عید می فرستند که اتفاقاً وقت خود را بخت جمل سار و بهر حال  
 بهر چه پیش از آن است و بگوید که اینها را از آن برکت و بهر چه دارد  
 باشد در اندک وقتی شش می گوید و بگوید که اینها را بهر چه باشد و چون  
 بخانه عید اند و در بانه ای میان بپوشند اگر چه جهان عید خود این کارند  
 مانتا به خود دارند و اگر عید شکی کردی باشند و بوی جوار اینها باشد  
 ایشان را بسیار است و مانند فی الحال بهر چه کنند و اگر چه بانه ای بر او  
 باشد و آن عید شکی است و اینها بانه ای نشان را در دهند آن امیر و پسران  
 چندی آن بودند و بهر چه است خود حاضر گردیدند و اول جشن در بانه ای  
 و بهر چه است و در آن و بهر چه است و بهر چه است و بهر چه است  
 خواهد که در این و در بانه ای که دارند اگر چه در بانه ای که بهر چه است  
 رسانند خود را بهر چه است که بهر چه است و بهر چه است و بهر چه است  
 حاجان و بانه ای در بهر چه است و بهر چه است و بهر چه است و بهر چه است  
 فرسخ خال چون این شکی است و بهر چه است و بهر چه است و بهر چه است

شده و چون نسبت عارضت ایشان اوج و بهرمان ای برسان بسند و  
سندین داور برکت بود نسبت عدای پاک مصای ما که نو اخبار که در جمل  
آیند و در میان خود یکی از کارند بچین نسبت انبای اسر خود در مقام دارند  
میت و میان سر و سران کوآه دست دارند بجان خود و بلند این نسبت  
با دشت به گفت ای خنده ای عجب دهنی کی در بنیاد ایشان است و بی از  
تجدید بنسبت و ما اند من و در بد خویش نه بنسبت با در میان ادبانی  
این می بینم که یک در بر ار زبان برسانند و بنیاد و بهر خودی را بر می اندازند  
نسبت و در نظر از نا خودی ظاهر صبر است ادبی ارادی با ما در بر گفت این  
نهاد مان که می بینم بر طبیعت از نده اند و از زبان را طبیعت که نالگون  
بلا هم بر طبیعت را بر می جود اگاه و نه یکی علیحد و جدا شده است و جمعی است  
در دوا من عقل زده در هم بر او بر او بر او در دوا من باجی نسبت کارهای  
است ایشان با دیگر مانند و با بانه بر روی بود و بهر من بود و در کوآ  
به معنی باین شده اند و خصایای نالون و بهرهای به از ایشان بطور  
است و شایع در نو و لا بدین طریق که نویانی که دوی صلاح ادبانی در  
که بر یک اندان کوآه اخبار کنند و در صحبت و طریق سرفه و نیز سرفه



מכאן

[illegible]

[illegible]

[illegible]



مدح طایفه سادات خاندان سلطانی و بیان سخنان پیر بر جدی شنیده ام که  
 در یکی از این سخن ها از اعظم شد و بیان که حال نه خدایه عالم است یا و شای  
 بود که در وقت وجود و در روزی اینها را ای او رعیت نواز عالم شود  
 حکم خاصی بر تو نخواست که در رعیت که بخت و عجز و دولت بود و عجز و ابواب  
 باینه و این ما و شایه را ای از اعظم می گفتند یعنی ما و شایه را ای از اعظم  
 داشت از آنکه از مردمان کار و در این کار و در دنیا و قبل زبان در  
 بود و در این زمان که از رعیت پند می دهد و صاحب برائی دارد و اما  
 خدایه را هم میبرد و مسلمان مجوز بشمارد تا بهر سن از بعد و سی روز کار  
 میانی شدند ما را کار و مال و موی ما را و در دنیا و ما را و این میدان  
 در یاد و اما ریش و در این بود و در دنیا و در این اطراف خلقت  
 در ریاست جبهه مخالف بود و عجز و عجز و این ملک بود  
 نبسته فروع ظاهر و عزت ایست و کلام کل او روزگار بر دخی در  
 مجلس او همیشه بیان و سخن میزد و کلمات حقیقت اندیشه حاضر می بودند  
 ما هم همیشه در این مجلس سخن می گفتیم و در عزت یازده میدانند روزی  
 رحمت کار و در این مجلس می گفتند که از این مجلس ما هم گاهی سار کردیم

مجلسی

با لایزال عزت پر سوزان کرده و با عباد رسیدن نغمه مطربان و سنان سحرانگیز  
 سحرانگیز و شادان حکمت آموز و دلیخواران سبیل عالی از اطلاق حمید و صفات  
 پندیده که با به او میست بر اینده می رساند و فصلی سید او نه تا آنکه سرشته  
 سبحان مجود و در کم نشد همه صلیا با یقین گفتند که خود بهترین اخلاق است و  
 بر اینکترین اوصاف و در سطر گفته که حاصل ترین معنی است از صفات  
 الهی و در آنجا که گویند یعنی صاحب خود چه بود و آنچه موجود است رسیده  
 در کم او بسع کانیات را از هر دو جنبه است شریفین و چون چنین کند ای ابرو  
 بسیار تا که اگر طرد اگر حل همه برود و نه است با برای را بعد از رسیدن اوصاف  
 در کم و در اینکترین در عین این که هر دو تا کنج که انما به برکت و در کم  
 که هر دو خاص و عام و در آنجا که غایت شریفی نصیحت تمام با بند و در  
 شریفی که با تمام علم برده سند شده و در آنجا که تمام سخن و کارهای تازه  
 داشت و چون شب بر بعد بر روی کار رسیده به مراد است بر عین این  
 بنافه و بنافه و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بای هر غایت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

[illegible]



در جریانی که این طوفان من بر کج قاعیت داشت ساجده عبودیت را طلبان  
تبر و زخم اگر سلطان جود انقضا بر آن ابد از جوهر طین وید با طایران  
صفت صوری نمایند و داخل جنبه عامه را ساجده طایفه طایفه طایفه  
مهر بشیم بعد از رسیدن این بختان واقع نماید با وجود این فرمایان نماید

فرمود که چون این مختصر حضرت و حضرت الهی سلطان و معنی نماید و اما چون از  
عشیرت و طایفه شرف قبول از دینی مایه است و ای فرمود و ایسی بخت  
نجا دشمنان شدند و در آن وقت رحمت را در کج پیرو و عیانی است و نظر سلطان  
فرار و روند شاید و نمود مفضل از سر پیروی و روح بر و باشند و نهایی  
پیش نگینند قدین سابق چند وین موصی طایفه بدیندای حکم است و اصل واد  
سیدان از و در حد اقل فخرش کند که در کج و استانی میباشند ای حاکمان  
کشان وین قتل بد شد و میل صدم بدین انچه در صندوق است بدین  
نادر و ضلالت کرد و بخت که بخت از این صندوق بدین بدین بدین و با اصل  
باشند از این بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین  
نادر و بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین  
نادر و بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین بدین





[illegible]

میرزا محمد علی خان  
انباری و مودت و حسن  
و ابرار و اراک  
سلطنت

کشد

مردی که می‌خواست این بر سر کفن نشاند که سخن مانده شده چون زر  
آینه دست و زلف را مال می‌زد و در کارگاه رسیدند و بر سر کفن گفت که  
مردن سفر از راه حال خوابیدند این محنت و شفت مردان باید گفت  
و چندین در محنت و راحت را از دست باید دید و دل بر چندین وقت  
و تکرار و خاد و دانا باید در راحت را بخت می‌سازد و لذت نهد از خورد  
نشد از دست نهد و مانوس می‌ماند برسد که در این کوزه رسید رای برسد که طوبی  
بمده است آن کجا کوزه بگفت بشنود ام که دو کوزه تا به هم در آستانه و ساز  
یکی بود دیگری را بازند و نام بود و دیگر می‌آوردند عاقبت روزگار بر و ساز  
ملن و در میان رسد و بازند و آینه‌ای سفر می‌داند ما بخود ما گفت که  
تالی در کوزه کانه یه بریم و در یک آینه روزه کانه کوزه ایم ما آردا  
که جلد و دخی در طواف جهان می‌کردیم که در سفر عجایب بسیار است و خبر  
نی تا کوزه از خیام برون نباید در بود مردان سر بر روی نبرد و غم  
خدا و سر مردم ساز و نقش مصدود صورت به بند و اسان از سفر  
نه است و در بین مختلف است با جمال و درخت که متحرک شدی  
که در کوزه کانه یه بریم و در یک آینه روزه کانه کوزه ایم ما آردا

و گفت منظر شکوه دارم گفت غریب بودم چه حق بازنده گفت از چه تیغ  
 غریب جان نیز شایست اما لغز عالم هر دو طاعت الهی و عبادت و بار خدای  
 حق هر دو است و منوایی بنیادش ای عزیز در جهان پیدا کردی گفتند ای پادشاه  
 فرموده گفت ای رفیق هر دو این لغز و شایسته عالمی با بار این بدیم و  
 محرم و حق آید بر من کی دارم و جدا بیدمان محرم ماند به دست کی بر این  
 مقدار شایسته بیکدیگر باید و من سوارم که در و فراقی با دارم شکسته  
 و در دستم که خون و کشته و فربه شایسته با بی فراغت و در این عالم  
 کن معان به بر من است بهای شایسته بگردان من معنی و فارغی با  
 که گفت لغز و دران و در این دارم که بازند و گفت ای رفیق  
 و بگو شمس و این معنی که در عالم که نیست و اگر چه محرم و بید  
 شود و در این که فراقی بود و این است و بگو سلام و این که  
 که گفته اند نیست بهیچ بار و ده خاطر بهیچ و در این که در دست  
 بهار و آفتاب و درم که در این و در دست و در این که در  
 که شایسته محرم و محرمی که در دست و در دست و در دست  
 که در دست و در دست ای پادشاه این زمان که در دست و در دست

پیشروان و نوآوران



که کبوتر را از پیش شاهین و زنبیل و سگهای چمن و چمن و در بلبله سقاده عتاب بود  
 غریبی کرد و در پاشش و در آمدن چمن بود و یک یک یک یک مشول شدند باز بود  
 عینت بخود و خود را بزرگتری انداخت و سوزانی رنگهای کفایت  
 بهیچکام بود و چمن روز شد مایه مازند و از اوخته زردار ساند و بود  
 بهیچکام بود و سال ریون گرفت و زبان زبان چیت است و مایه  
 و پیش و پس از چمن بود و در او سر و سبب مایه و کبوتری دید و انداخت  
 او در یکجه و در آنرا این شعبه و از آنرا بر ابله مایه و چون کره بود و پس  
 جش و خود و پس از او رفت و بزرگ و انداخت و بود و در او ام افتاد  
 مایه و مایه کبوتر سبب چمن و در او سبب مایه و در او شب بود  
 با دل خسته عتاب غلام کرد و کدی را در او چمن مایه و از این و افته  
 از سبب خود و دست داد و چرا مرا از این حال و کاه نرودی و در او سبب  
 سبب بنیاد و دی با و در این طبعی طبعی مایه کبوتر گفت که اینچنین مایه که  
 با و سبب کوشش بود و در او گفت و سبب مایه که راه بنات بنامی  
 طوطی منت در او چمن مایه کبوتر گفت و سبب مایه و در او سبب  
 و اسب مایه و در این مایه خلاص مایه و سبب مایه و در او سبب

بازنده



卷之五

[illegible]

و حالت خود را طاعت الهی می داند و حیران می شود که از من از این قریب  
 چرا در این دنیا نیامده و اگر از این عالم غافل بودم چرا بصورت انسان پندیده ام  
 از این ملازمت گفت که ای فرستاده خداوند بسیار دلتنگی می کنم  
 اندوه و حیرت را که از دوری دوری می گذری که در عالم غافل می گذری  
 ما رنج گفت من نیز در این عالم می مانم و بسیار دلتنگی می کنم و اگر  
 می دانستم نمی بودم گفت مصیبت عالم نکردم شاید غافل بودم و از این عالم غافل بودم  
 نبود و چون می بینم جهان ناشایسته شاید که صورت فرشتی و صفای نماید  
 که از آرزو منور شوم و در این دنیا در این براندازم و در این براندازم  
 چه اندیشه هست که کرده من سفر بگوئی که سفر در این است و ای برادر  
 در این است و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است  
 بهم رسانیدن آسایش رنج گاهی تا به آسایش رنج و وطن و این است  
 مگر است در این که ای دوست من در این است و ای دوست من در این است  
 تو که نیز از این است و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است  
 و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است  
 و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است  
 و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است و ای دوست من در این است

مصروف در این عالم  
 و اگر مصیبت باشد  
 و در این طرافت عالم

در این عالم









[illegible]

طوبیٰ فرود آمد



قاصد و مقصود است چون سخن و زر به بدست و انیم تمام شد و بر بزرگوار پیش آمد  
 آواز و حال کی بجای آورد و گفت ای پسر حضرت ما و شاه و دربان و غیره  
 و خواجگان در میوه و نهال و قیل و سبیل که نمایان شده بر ما چون آن گواهی  
 آید ظاهر نمایی ای حکیم آرد که در دست ما و شاه و دراکر است بعلیهان و حاکم  
 سعادت ما و است منت سعادت را گردون ما و درون طاعت و در می نگار  
 و انیم گفت در ملک منت بزرگواران است ما را محبت و این  
 عزت سلطان نشود و از کسان و عزت کل زفاست لشکر و مایه ای  
 ملک است بهانه نماید هر دو نشان می سامان باین سلسله رسید  
 و است که بای خدای و دو قسم اند یکی ملک که ظاهر است و قیامت  
 و او را اند و دیگر در عیب که در دنیا از شرف این و آن صاحب شکر و اند  
 این بر دو قسم می آید یا در دست اصحاب را بید کرد و با عثمان دولت بگوید  
 یا بجهان عزت ما و شاهی با بهر بخت و دوست از دولت خود و عزت بخواه  
 باید کرد و طاعت و نه که شش عذر و عیب از منزل مقصود رسد بجا  
 عیب بجز بیزنت که شش عیب در این مقصود و در و در و در و در  
 که بگوید بوجه است و این عیب است و در این عیب که در و در و در



[illegible]

در این باب سخنان بلند صنعت و فاضلان ما و شاه که بخواه بود یکبار می گویند  
 نقاب کعبه دو هفته سفل بر بوالهوس را که برین است و انرا در چاه و دبا  
 در حضور هیئت مور و بیم بر سخن سخنان و در بین در پیشند و نخواهند که از آخر  
 قیامت تا آغاز باب سیوم از فراهم اور و اموال از ناحیه و اعطای است و بیو  
 و در نه کار و روی ان انوار الکلی راجع اور و دین است آنچه از برای کار و  
 بخوبی اعلام معلوم میشود که عرض ار از و درون بضاع اور و درون و زرنگاه  
 سخن را در انجام عودن باشد لیکن رباطه رسان بخوری سخنان است  
 که در سخن بر آنچه ضروری است مشغول شدن بکار سخن کرم عودن است  
 محمد صمد دین و زلفه سیما آنکه فرج خال نام عالمی بر شتم کاری بر آمده بود  
 و در بازگشت به واسطه گرمی هوا و بر غدارچی که در کوساری دفع بود  
 ساعتی با خود در ان زمان فطرس بر آتش بر ریودان شیدا اضا و محبت  
 نام وزیر خود از احوال باین جا بود ان بر سبدن گرفت و وزیر از این درد  
 سید به و با جفا خود تا آنکه سخن بی رویی او می نمود و جان از آزار  
 او میان کشد فرج خال از خود در آید میان فریدون روی ایشان بود  
 شده و سوز است کرده و نهانی بر بی طبعی پس آنکه وزیر گفت که برای او

[illegible]

[illegible]



ل



[illegible]

میان باشد این خزانه را بجا که باید بگذراند شاه در درون سل مای است  
تو در جانی خود که از آن بگذرد در اینجا جهان بسیار هم بجزرند از این مطلع  
ساخت که بر لایه حاج خود اینجا تفرزه بسیارند استند ام وقت کار و آمدند  
بعد از این حال باید که بیانی باشد و از این برای و نیای اینجا بدو و در  
این فتح در صحنه بگذرد و بگذرد و مانند بر اوران بعد از وقت بر و در  
بجای میماند و در کلان علیه که در نیای مال و جهات را اور بصورت خود او  
بر او و در کلان باشد که چون دولت بجهت روی بر ذال نباشد و جمع بجا  
بشد و چنانچه این کار و در مار و در و لسن و در فرام او و او که بگذرد  
مرغندی به شمس به این من است که پس این گوشه و از این که در جای بگذرد  
از وقت به هم پس بود تجربه پس که فتنه در اینجا مای که در حجاب زاید بر لایه  
تو در این که است و در صحنه باشد و در این که شبی گوشه در با صفت خود  
روزی است چنانچه از آن است و در این نباید مال که در صحنه باشد  
ظاهر بگذرد و بگذرد که چه شده باشد که این حجاب لطیفی است  
بجا در آن باشد و به این بگذرد و در این که بگذرد و بگذرد و بگذرد  
چنانچه و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد

را خواست از خاک میخانه ملک بساخته او را محکم کند قدم دیند غنای پادشاه  
 همان بود و در کج ز میدان جان باوش بر آوده بر آن سکر خدایم بجا آورد  
 گفت که فکر حال بسیار است اما از او دوری بر هر کسی باید کرد این  
 به دشمنی عهد و عهد و خرج باید کرد و هر سالی به پیش از غیب چه باید کرد  
 شرا و ترک حد خلعت ردز کار گذرانند و هر دای رعیت بکنند کسی و باید  
 کج نمودم که در هر برین حال می است بر چه بدست بود که خلعت کردی تا نگاد  
 و بهاد و شمنی دینی به به او و قصد ملاقات او کرد و شایسته آوده خواند را بنی  
 و فکر به بی سامان و بر نشان یافت و اینجا که به نشان کج داد و بودند  
 چند آنکه سعی بسته زودشان کج کج با جبهه چون بکلی از یاضن کج ما رسید با  
 ضرورت بهر حاجی که بخواست بودی جنگ او را و بعد از آنکه از او دور  
 صفای بر ایستاد و این جنگ آلا شد از فکر و سخن بر شایسته آوده رسید  
 بهانر و شد قشار را بر ایستاد به پادشاه مجایه رسید و رفت بسی است  
 نزد و فکر بر بیان یافت روز یک بود که این صفت او و خلق کرد و از او با  
 نزدیک طرف و صفای بخود و آوده و مان هر مانی با و سایل خلعت را جسته  
 نشان به پادشاه آوده که مشه بشن و آوند طایر و داران مملکت برده و میر  
 شد

توجه به اینست که تمام تر کتب نهایی به بارگاه مادرش می آید و در هر یک

نسخه و کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

آن که در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

برای هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

لازم به اینست که در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

نسخه و کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

تا آنکه در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

اینست که در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

از آنکه در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

از آنکه در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

نسخه و کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

تا آنکه در هر یک از کتب به کتب دیگر منتقل می شود و این کار به این طریق است

ה'תשנ"ח

[illegible]



هر جانی روزنی پیدا کردی تا گاه دوری بهت آورد ز دوری به بیان  
غله برون با در روز و روزی در او من روی بخانه او نهاد و با و قلم و  
ان گوناوه و صمد را از راه خروشنی دور و آشنه سرگرم عزم زو عقلت  
در شین گرفت و نشان بعد از صحن اشغال گاه شده و درگاه نشسته

است و در شان نواز و وفایان سباله روی صح آمده جالبی با کردن  
گرفت و با نیت انکه با و از سخن من گفتن انصافی در جاده در بند  
ما اینه سخن فرمود دل و هوای طبع و خیال گفتندی در زبان خویش و در  
و می گفت دندی و او نیز و لایه و از زبان بلاط دولت با صرف کلاه

خیال امروز بجز و از سر داجی جان دوری چند را به محفل سلطنتی در میان  
اشاء و بختان و را نیکو کن ده دید که صفای تمام بدین غله را به  
است که سر و اول برود و بر کشید و با و و گفت آمده و درون در  
که بود بنامد طریقی فرد مندی نیست همان بهتر که غله باقی مانده را اجای

طایفه باید و پشت پس در میان آن غله می ماند و در میان و دیگر  
در این محل محسوس که در خیره صاحب انجازه و بهر حال کاملاً کافی شد  
در جواب خود و نشان و انشا الله تعالی و بهر حال کافی شد

تیمار و نهم از آن سوراخ سرون اعلیه بر یک کوبنه سرون رهند و دینی  
بسیار است که بنیت این دغل و دستان که می بینی با ما می شود و شریقی با ما  
بروز و چون خود را باین استراحت بر دینت چند اوقات دست نظر کرد  
و میدان می شود و در چند پیش و پس بنظر حسیان در مصاحبان گزین است از  
گوشه گاهانه حسب معوی مصاحبان برآمد و بودند خیر میانی روز کار کرد  
نزدیکی رسید به نظر شوی خانه رو داشت مادر که دارد در محاطت آن  
گوشه من خانه رسید از غلام اثری نمیدار آن سوراخ بنار خانه و راید الله  
سور و می که صورت یک شب را شاید بود و بود طاعت طاعت که در دست  
است که بیان جان پاک کردن گرفت و چند آن سر بر سوار ابر و بواج  
برو که من بر نشان شده بیوی بقیه کاری و در به کتب فاکس که افتاد  
این حالت افتاده است که خرج ادوی می باید که فرا و ز دغل باشد و در  
که دار و دانه و آن بره من و دهنم و دهن منت خرج ایستد و کس بیای  
ایستد و دانه سردی است از ابدان بوستان بنار و با ایالی و بجا دارد  
و دوی که چون بد از این دستان بر دینت بروز و بر دینت  
مال

[illegible]

[illegible]

سید محمد رفیع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



فصل در بیان

از هر یک بجای گفت که این جزای غصانه از دست به ام و از یک است  
 نیم و از دست به ام بعد تا نیم گفت پس آن دویم و چاره کار و عظیم اتفاق  
 حکایتی بجای خوانند و گفتند این چنین خبری از تو باریسد است  
 و غاف منبر از دست مار فیه خالی با دو کار و شورت بگم و دست از چ  
 دشمن خود چون راه و شورت کند باید که شرطی سخن و راه از راهی  
 لازم و شرط بصورت را خود کند و خاصه در کاری که قطع این بدویم  
 خود خود بگوئی که زندگانی این موجود با همیشه است پس در کار ما چه می آید  
 مای خود عادت او که براری با صبا و در آید ترع بپروان صورت نمید  
 مرا بر این صله بخاطر می رسد که درین نزدیکی ابکری است پس و کلس که جا  
 را بجا بد شو که گذر افتاد می زاده و کجا تواند رسید اگر بوانند با تجارت  
 ما از زندگانی بعیش و فواعت خواهند گذراند ما بیان گفتند بگوئی  
 لیکن می بایزد و در بعضی موضوعات بید و مای خود از گفت و ما بگوئی  
 در راه شفا و ریح نه ارم سخن در است پس نظرناک بپای می به راه سخن  
 و شوار و وقت اندک مباد و درین کار از شاربند و شوم بیان بهر گزار  
 بر من بگوئی و در کار خویش اندیشه دیگرین کردند هر چند او سر یک با با



گرفت مانی جز بر سر مضیف گفته بود با ذوق خلق ایستاد چوین شد و از  
بود ایضا و با نعلن پای بر کتب خنک از کردن جوداده بر او خوش گشت  
و خوشتر و بیشتر این باقی تازه رسانید و غزای پس می ماریدن غایت با بسیار  
زند کافی و معاینه صحر کرده و احوال هر دو از یکسان است و گفته بماند مانی  
عازم را عرضی باز که دیات بی اندازد و ندانم و می نیاید پس از  
زودن بخون و بشن مانی گمان نرم که رخصه ساله رند کافی به ملازم گشت  
شکست لیکن پانیا و می خراج زودن بر آنچه و می به نال اشغال لغت است  
نوابی این بود دوم مانی ای راجع که بسیار گشت ز راه مادی بفرمود و بلا  
گشت و دماسن مانی نیایم که سبب هلاکت سخن و بجا تو باشد زاع گفت  
از آن دست و نشان و ملازم آن که گشت و راجی خردمند از خلافت  
کرد و آنچه مانی بگو شال گفت بر داشت که و بودا بر او گشتی بر بیهوده  
بر جبهه پانیا و مانی که بخودن این زبان باشد خرد داده بر او که بر این  
ملازم بفرض نیاید و بر می لغو ایضا و باید که بزدی بپوشد که از  
پیش خرد و من بخندن مانی بر او از گمان چون نزدیک ماری سی بر او بر تو  
ما از مکتبی مانی مریه را نظر بر مار آید بر آید اول او را هلاک و آید کرد



[illegible]



عوباسی ہوتے

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



بر دستان کینه طلبان کرده باشد و منه چون بشیر امانت و امن و رفعت  
لا اله الا الله و محمد رسوله را بخت برکشته است و دماغ برشان شده و  
فازند و قتل و غارت کنند و دشمنان خود و کینه آیی و در میان سیاه و طغیان بسیار  
از دم جنم و حرام که ملک و برحق کار و صفت همه نیکو بجا آورد و داد  
و سخن بر نیت باشد و شکفتن آبی و نه نیک و نیش ایچیه سخن است که نیکو  
و این را بگوید و او منه گفت من خود در بکار حاسوسی کرده ام و بر  
نیک نه مقدم و فقطه نظر این تحقیق که من کرده ام بندی رفته و  
ظاهر او را بشاد و نیکو میدانند و چون بادشاهی بلی داد و از خود نگار آن  
مال و حیدر و کلاه و خود و داند بر خند که از او این را که با تمام سر زده باشد  
را خود و خدایان را به خود دارد و اگر کار از دست برود و شتر رسید که  
ای کار بگوید بکنی و بگوید که این کار بزرگ کسی که در عقل بادشاه جان  
سناط مانند نگاردن کما قوا که رسید لیکن این حد رسیدیم که خود و  
ای کار باید کرد و الا بهم بجا رسید که تمیز نباشد و گفته اند مردم شده  
اند حاصل و مادون حاصل هم حاصل الکسین از ظاهر شدن و دفع و ردی  
خداوند خود و طوئی آنها و رسته باشد و طوئی آنها و رسته باشد و ایچیه



در فکر گفت او سپید از آن کرد و با سبزه و نیم عامل این باشد که چون  
 برسد و فتنه ظاهر کرد و دل خود را بپیشی و اشتیاق بیست خود را  
 و سایر کرد عقل را ذکر و اب لا یکنار این خود را با سبزه و نیم عامل  
 باشد که در وقت سخن آمدن کاوش بسیار و بی پایان حال را خود  
 نیز بر کم کرده و در این سو و مشا و طالب این که کس حضور  
 است که در ابتری افتاده بودند بشیر بنجید که حکومت بود و این  
 حکایت بر نه گفت از روزه اند که ابتری بود و عقل بخت و دست مایه  
 در این خانه در استند و نوشته قناعت و نه کافی سبزه را بنده خانه  
 و دست مایه بجزر الکبیر بر آن افتاد و در میان آنکه سبزه و نیم  
 خدام او درون سبزه مانند مایه این از او افتاد و خود او سبزه و نیم  
 با عقل و سبزه به زده شدند و نمایی که بر بزرگی و از چهره سبزه و نیم  
 و در سبزه و نیم و بکار آورد و بی کثرت این باریان و در جانب آن  
 که با نیست آن سبزه و نیم و بزرگین رفت تا به آن که که در این و سبزه  
 و بر و در جانب بکار و سوار و سبزه و نیم عامل که با نیست و در سبزه و نیم  
 و نیم این و سبزه و نیم و در وقت و بخت مایه این که سبزه و نیم

[illegible]

مضمون خط عالم روی بهایم که در کوه ای برادر بیا که تپایی است پس در آن  
 بر خط راه به بیاییم بیت یا بر سر خود بر سر که در آن چشم بای ناما بود و در بر بیت  
 که در آن راه سالم گفت ای بار خیر بخود و در آن چشمه ها که معلوم است در آن  
 زاد بر خط در آن در میان فاسد و در بعضی کاسه در زمین سنگ بزرگ و در آن  
 انداختن نشان بخود است بهی عاقل بر بر زمین و در میان کمان نخود و در آن  
 سخت فخر ابر حجت فیه منزل کند عالم گفت ای زمین بهیوس اسودلی مقدر  
 جیت و بسی بیت است و راه خطاک من و سعی کردن نشان و در آن  
 سر در بلند بیت بوشه و در تپا به دنیا به بلند و در بیت نیار و در تپا به  
 کل مضمون بی خار حجت نشان حید و در کج مرا و در کلید رخ نشان کنا و در  
 بیت عنوان جهان کوخته بر کوه و یا به کشید و از زوایا به به کشید فضا بخوایم  
 اندیشد سالم گفت و در راه ای حاتم بنادون که با مان ندارد و در راه  
 نشان کردن که گذاره اس به به بیت در روشن جوی و در میان عاقل تا در راه  
 بر به خود را نیک به بند و ضرر و فایده اندیشد به بند و در آن کار  
 سر و کج حجت فانی جانی قدم اسوار نامای بند و در طلب به کاه و در به کار  
 که در ای تخت ناما در بر و در بند فیش کن و در آن ناما به این خط بختر

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

در چون و غیر بعضی گفتند که از من آن دره طرد و ای که نباید در آن  
 برآمد و کشتن شود و من که از همه حساب آگاهی گفتم که این کشتن  
 فواریش بود و نشانها را چون می بیند بخت بدی و بدی و بدی و بدی  
 مقرر و نشانها را چون می بیند و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 و در میان که کامیابی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 رسیده است به بخت بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 اصل او را کامل و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 بسیار و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 خدمت درگاه باد و نشانها را بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 که شد و من هم را با تمام عزت و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 که خدمت سلطان را برادر و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 و طبع فتنه انگیز را بر عقل را و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 و گویا و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 بجای آورد من از این صفت که گفته اند می پردیسم کلید گفت من حال  
 که درم که در ملک شریف شدی بگویم که من متوجه نظر سلطان خرمی شد و در

اگر دولت ما زنده انحراف بر خود هیچ صفت پس کریم اولی الامر  
مستحق تمام خدمت کنیم و دوم آنکه غرض از هر دو کاری یکتم سویم آنکه  
کارهای خود را بسیار است بیک ادغام چنانچه هر دو کار در یک  
در آن باشد آغاز کنیم از او و به هم وصل می آید و در آنجا  
برای خود و عباد و عوام یکجمله کارهای پیش کرد و مناسب دولت  
و همیشه بایست که برای شریف و در آنجا باز عوام که هم هر دو ازین  
گفتیم تواند شد و چون پادشاه برای من چند مراتب عتاب بود  
مخصوص کرد آنکه طلبه گفت چنان نباید که این حال باری ای کار  
بیک بر خیزد و این که کار رفت پادشاهان کاری بر خط و همی در خواست  
حکما گفته اند همه کار و امانت باین یک نفر اختیار کنند و سلطان و خندان  
زیر به بختان و در آن گفتن کار زمان و امانت باین پادشاهان که همه  
گفته اند که اگر چه در دو کان هر دو فتنی باشد و اقامت بدهد یا فتنه بخیزد  
جای اقامت شیشه و نیک و ما هم بود پس هم بروی امانت و غرض است تمام  
که قطع بود و یکی و نیز گفته اند که صحبت سلطانان بیارزگانی در باران  
باشد و بدست آید بیارزاد و اگر دایم نماند و در دو و بدست گفت



اردوی نیکو و نای بود من میوانم که سلطان مانند من سوزانت بر که بوی نیکو  
 خط و بوی بیشتر فاما به که از حیات و برکت به برزگی رسد موقت که در کار  
 عظیم شروع خوان که در طبع بندگی است خدمت سلطان و تکریم و با وجود  
 ستم و دشمنان کار عظیم است من خود را بیک است بنده نام من <sup>است</sup> از کار  
 سلطان ترسم عید گفت اگر چه اراده قدس من مقول نیست <sup>درین</sup> این  
 کار بجهتی خدا مبارک کند تو آید اراده بر و خوش بایست <sup>است</sup> نام من  
 رخصت یافته مبارک و شکر اندازد و در سجده نیار بخاورد و شکر از روی کار  
 خود برسد که این به پیش است گفتند به علفی که از زمان درگاه خود  
 گفت پیش را می شناسم من اورا من خود خوانده و گفت که می <sup>است</sup> گفت  
 آنچه روزی چند از دولت ایشان بود کسی محوم بود اما به سوز ساق  
 لازم درگاه و علمیان شده ام و از سرباه سادت و سپاه است خود  
 تنظر بیا شوم که هرگاه خدمتی در وجه شود از این خود و خود را انجام خود  
 رضای پادشاه بدست ارم و بجا و است برسم شکر است این به اندک محال  
 بخاطر راه بدی انشال شایان در انسان فلک <sup>است</sup> ان حاجه قدر است  
 بگویم که در راه درگاه سلطان کی راه نمیدهند و به است که کارا گامان <sup>است</sup>

قوت ببرد تا که الجبان بر جانی ارجح کی خوانند و منتهی به این رسیده که  
 مقامت در درگاه دولت چند برای مدتی در کاران دولت و البته است اما  
 کلاه باشد که لازمی است این که بگوئیم بر دستان حاصل کرد و غیره و این مانع  
 و طاعتی نگار نیست مکن کاری که در صورتی غیر برای تیره بر او از یک  
 بیایم و در مصلحتی که مگر آن صفت ساز و نمیشد اید چه در چار و در و در  
 - و بسیار به در کار اند و چنانکه که بخاری بر یکدیگر است اما و است از  
 و در آن با خاری که کوش کار نماید بهی راسا به جاندار بر چند مردمان  
 از جادوی کم نخواهد بود و نیز از فصاحت و سخن آراسته و منتهی در سلفت مانده  
 بخاطر او و در چند فرد و یا به است اما لایق نیست که صفت نزدیک است  
 در وی نیز و در کاران خود آورد و گفت که در مصلحتی جواهر است که باید  
 که مردمانه او کم نام را بر نه برای رسد و بیاید فروغ سخن که اگر در  
 خواهد که بگفت نوزده البته به مصلحتی کشد این جوان حرمند را از او شده  
 در کار دافع باشد و نام او را در کاران در کاره نویسد و منتهی شود  
 شد و در وقت که سخن من مقبول در کار شده و شرابا و لید بر دست افتاد  
 بنور و خدمت دینی را بر خود لازم دانسته و بخواهد و غیرت و عین

22

ویرمندی او ناپدید شد و او را من و پیرمندی بدر آن او در این جوار و دی  
برای کم تر و اگر چه پسندید هر یک و هر دندی بدر آن باید پرسند اما پرسند  
بیرمندی نگا گفته اند که اوستی را نیست بر و دست باید کرد و پیرمندی را باید کرد  
استند و بجا به را در نظر نیارود و روحی و آن است و بی صفات  
در باید موش یا و جو یا که مردم بهمان است و اوستی را دردی که او میبرد  
کنند او که شش و دین و باز که دینی و ورند است چون او نفی می  
تعبت نام او را بدست می آورند پس باید که طب مردم عامل و در  
از اطلاع به بنده ما و نه ای مخصوص که در اندکونی که در کار با فاضل و از  
بیرمندی مردم و آنرا که بندگان به دست اندان به پیرمندی و آن جان  
باشد که به پیرمندی پسند و پیرمندی را پیرمندی به پیرمندی و آن  
نه پرسند و غنا اختیار بدست عنوان باشد و طلی علی در محلات  
چون معنی از شش که در می غار رخ شد و چون دینی و کارایی او نیز معلوم  
ماند و در اندک بیانی به پیرمندی و لغات بسیار نمود و در کار خود خاصان  
و در سوره و در نرم و در نرم و در نرم و در نرم و در نرم و در نرم  
و بهات علی و خودی را می و می و در سوره و در سوره و در سوره و در سوره



[illegible]



شاید ندانم کار و راه خود را گاه مار بخور و میخورد و است مباد و در دل  
نارنجی اندازی نمیداد باشد و انبال در صفت دانسته چنانچه و در دو و نه انگور  
شیرین نمیدانم که در این تمام نیست ای ریاضت وی نشسته و چشم در  
زاهدانست مگر گاه و نشسته از دور بدیدند شیدا انکی بیازا سید و بر جا قرار  
رفته اند و نموده اخلاص بخا امده ای بسا و ده جوشیده پسید که چه کروی و در  
آورد که من گفت ای شهید یا بر جاندار اند او را او کوشن مبارک سعید  
و در نزدیکی این شیشه فرمودن و محقق کاری باز و در جهت او را کلو و شکم در یک زو  
شیر گفت اندازد و در جهت و نه گفت و در و شلوی نه بدیدم که از اینجا  
خوبتی می رود و اثری از تر برلی و بلند هستی نیافتم تا فیه که از او  
نمید و در نزد او بر صفت برابر اند و غایبانه سخن از دم او را هیچ و در و نه  
آتش بزرگ ششی و در و فیه هم شیر گفت بیک فیه در فیه نتوان شد و از  
نشان فیه می نیاید و نه گفت با و نه از چه گاه ای صیغ را فیه اما و خیالی  
با از ای و در و در بر زگان تا و شش و در شش و خیالی نمید ای و در  
شکست فیه است ما را بر بی صوره نمائید اینک اما ششین بنگار ششین  
شکست و نه گفت ملک کار و در در یک خیال نمید و از این قدر صاف و کوه





[illegible]

10

[illegible]

آنرا در آن مجلسی که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی  
 که از آنجا که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی  
 کم در آن مجلسی که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی  
 او در آن مجلسی که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی  
 چون اهل خانه بهار است و در آن مجلسی که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی  
 خود گرفته بود و در آن مجلسی که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی  
 و باغ رساند تا گاه جوان علی بروی صورت بجای که از پیشانی جوان بیرون آمد  
 تمام بر پشتی می نشیند و گاه که رسید و بر جای می نشیند تا به او بدین آن  
 حاجت بر ملاست از روزه شد صبح و سحر و بر سر آن از آنجا که می نشیند و این  
 و در آنجا که از آنجا که می نشیند و بر جای می نشیند و بر جای می نشیند و بر جای می نشیند  
 که بعد از آن از مردان او می نشیند و از آنجا که می نشیند و بر جای می نشیند و بر جای می نشیند  
 و در آنجا که از آنجا که می نشیند و بر جای می نشیند و بر جای می نشیند و بر جای می نشیند  
 بود چون خانه عالی رفعت بهارن مجام که در میان بود و طلب می نمود و فرما  
 به تمام کرد که از روز شکر می خواست و می خواست و می خواست و می خواست و می خواست  
 بر در خانه این جوان بود و رسیدن گفتگی جهان چون مرد و مرد و مرد

در آن مجلسی که در آنجا بودیم ما و شعله کردی و این جوان که از پیشانی

[illegible]

که اینک محنت از تو مستوفی میری این حجام از ترس جان بر بلبل و اودن  
 جتنی را در دست پنداشته اند غشیده را پندارند و می اندیشند که این چه حکمت است  
 که گناه و بگری میکند و سرانی و بگری انداخته بدوین زن گفتند بار آید و از خانه  
 علاوه بر این بریده و بداند و چه عاقل شده غدر بسیار است و او را بکشند و  
 عود را بر نشون لبست زن حجام یعنی در دست گرفته روی بخانه ها و از  
 تخریگاه محمد به و گاه میبایست نهد اینطور تبار غریب و بدین بلبل  
 که نه پس برده لغدر بطاهر شجریست بر جری می افتد و زن گفتند از راه  
 نبردست و عاقل شده و زبان بنابر کشاد که خدا و بخواهد تا بدو رسیده بود  
 من بر من ستم کرده و میبایست گفتا می که مکرده ام و مکرده من میبایست  
 بعضی خورشید به بخندی و بدین بزرگ از صفت حال من است پس تا بدو نه  
 اندر ما و او سپارنده او از بر کشید که ای ناظر بر ما و روزگار این چه دعا  
 که میکنی و این چه ارزو است که در روزگار و عظمیو کار را و بدو بگفته و بدو  
 نه از و ناگاه زن و نای و بر او زد که ای سگانه بر خرم حضرت خدا و بدو  
 به بدین و با آن اسمی من بدانی چون و اس من در آن که تهنیت باد بود و بدو  
 سعادتی بدین برده و او دست کرد و بدو و نای و بدو و بدو و بدو و بدو

[illegible]



[illegible]

[illegible]

۷  
۵۱۵۶

1947

بود از یکدیگر با دور و بر پرده دراز و نازان خرمی می نمودند تا گاه درین میان  
 اندیشه داشتند بخاطر ایشان که گشت بیک کی ناله آواز گزیند یکی از خزانان  
 او کی نشان دهند و همین او سپید بود کیفیت حال و سبب حال پرسید  
 پس قصه بجهت پیر که ماست این بر کیفیت کردن از نقدیر الهی و در  
 خدای سبحان نه روشن بنده گانت و لیکن از سینه تمام ایستاد بود و  
 دو بانی مقرر کرد و در برخی را در او روی قرار داد و است از دروغ این  
 بلا گوشش بجا آورند شاید که خدا استعالی این کار را بکرم خود دور کرد و او  
 مایه او دل شایسته و کجکار را همچو سپیده افشاد علی از ایشان که بود  
 خزانان در گوشه خود مانده و بوی بچاره جوی بود از هر دو چون باران  
 در مانده اند الی کم بجا بود و در دول چنین بالا گویم ببرد تا گاه نظر بر سینه  
 افتاد که بعد از اینش را دید و در محراب می نمود و گفت ای صمیم روی  
 افتاد این صحنه است عجیب و کل عجب روی او را دید با خود گفت تا او در  
 نمایان میزد و العجب در میان بهم شاید که که از کار من بکشد و مرا چه  
 راه نماید من مایه نامزد سینه شد و او را ب بندگی بجای آورد  
 سینه از زبان غریب بعدی شرایط ساز و نازی سینه هر سانه و گفت از حال

به حال خطا بر میزد و اگر میخیزد است بجهت دوری و زرتوکی ناموس می ماند و  
 تنی در کوهی بود که است بهماز جای ساقچه او نیست و بسوی میخیزد  
 محرمین کجاست تا این گفتار و حال را در خود میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 همین این کار را از خود میخیزد و میخیزد که میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 تا بشود سوخته و غم میخیزد این او را ازین عالم به اندازم بر این میخیزد  
 میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 بهشتی تا بشود رسیده باشد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 سینه یا زلفت آن همه بکاره با خانه و آشپزخانه میخیزد و میخیزد  
 ناول شاد و خاطره غم میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 سراجی آن او را میخیزد که بر کس و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 تا بشود و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 خود بر کس و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 محبت او را میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد

[illegible]



[illegible]





[illegible]



[illegible]

تسلط بلکه معین است که فانی است پس این خواسته خلیل بود که  
 هر چه من دوست دارم حق تو بر من است لیکن حکیم که طبعش بر  
 منو الله خداوند است و دست خود بر سینه و من شکسته با خود  
 که طاعت کند که نفس حسنی بر درون آید و خود بر دست در شکر کار  
 خود کم کردن و آنچه باقی بماند از آن که حاصل نماند ولی نعمت خود  
 کند و دنیا نزد دست داده است پس شکسته است با او چنان  
 عمل کرد و عفو بخار خود و در جواب احوال و ملکات ای عزیز چنین جواب  
 که مرا یتیم جان است شکسته گفت که طبع من از این چنین است که  
 من هم این چنین می افکند با بیان شکسته کردن بدیاری کرد  
 خانه و از این شکسته بخاطر ملک گذشته باشد که از بدیاری شکسته  
 تا بدو و من و از این شکسته زیر و شان منو الله خود گوش نماند و چه بر کسی  
 یعنی طبع لیکن اگر چه دست و منی محاسبه کند و شکسته عاصی  
 از شکسته و بیانی حاجی که شکسته جان بکار که شکسته طبع کار کند و شکسته  
 شکسته قوی خود و زود بر این شکسته و شکسته شکسته شکسته شکسته  
 شکسته که پیش منی بعد از لازم شکسته و شکسته لازم شکسته شکسته

[illegible]

کرده ام سر بلند لا منین باز در کردن ارم گفته اند و یک بار با در بار عام  
 ستائش شکر نه کرده ام و و بایست و خلاص او را رسوده اگر مقام  
 از تون و شوم و مردم بر ما و کسی سخن و ناما کسی نسبت کند و من  
 در و با سحر شوم و من گفت ملک افریده شاید بود و از او طبع  
 من است باین بر و غلبه میتوانم کرد چه اگر او تنها باشد شاید این  
 کار نیست لیکن بعد و کاری جمعی تواند کرد این منته بر یکدیگر و با یکدیگر  
 نخواهند پرویز بجای او و و یک تن اگر چه بر نور و شوکت زیاده باشد  
 با یکدیگر رسانید و من میدانم که در خدای من است ایام با خود یکجمله کرده است  
 و با این همه میدانم که ای کار خود خواهد کرد هر که بر این تو را بر عظمی  
 و برای صواب اندیش است که چون از دوستی نشان دشمنی پیداوار  
 ضد همکاران و نه قهری در نباید در ساعت بطرح آن پرویز و پس از آنکه  
 دشمن فرصت است باید نباید که برای او شای آماده گرداند نه گفت  
 در این کار همه این جواب او را چون جزوه در زندان جاری است  
 از نور و خلاص شود مگر بکندن و طهارت که بر ما به شکر است چون بعد  
 و از مکر زبانه جو بر چون او درون چارچوب دشمنی اندک دل به دارا چو است آن

[illegible]



فرمودی او نیک نظر اندازند که بدو زنی بود از صوفیه است او بنیاد  
 حقیقت در یک صندره دوستان و دشمنان بنیادنی حق مانند ای ملک از پس  
 که بغیر بیدار از یک ظاهر می شود و رنگ ابروی که لازم فریب و مکر است ارد  
 سید است به همواره از خود و ستویم بود پس پس شکر و عین مدالک آنچه  
 من نیکویم راست است ان کافر نمیشد ایستید و اسباب در باب ما  
 بسیار و شکر گفت نیکو گفتی اگر چنین باشد کان به عین کشد و نه چون  
 دانست که سخن من در شیر اندر کرده است و بدم خنده ایگر او از من خشم  
 شیر بر افروخته خواست که کاور را بپند و او را نیز فریفته کرده و در  
 اندازد ما آن نشان از غطا برتد و خود است که نباید ما خود را بشد  
 و بدین شتر به لغز نموده شیر باید باز آن خان بدود و شود و نه گفتن  
 ملک اگر بخوامی شتر به را به بنیم و از کوه عذر او خردی به ششم تا خبری  
 که لایق عرض باشد بعضی را ستم شیر حضرت داد و نه چون آمده  
 زود و محبت سیده و نزدیک شتر به رفت و چنانچه این فرو با کلا  
 است باز کان بخار شد بجا آورد و شتر به چنانچه رسم کلام است  
 او را رسید و حال او الفقای میخورد گفت ای و من روز ماسکیزد

که تراخی بهم نماند گفت از صورت از اثر آسان موی مردم مردم  
 و در گوشه خلوت جان خود سپارد و دروغا کوی تو غافل سوخته ام و باز کار  
 باشد چنین عجز بود و گاه گفت سبب گوشه نشینی چه بود و نه گفت نماند  
 ما در بند فرمان دیگری باید داشت و در بیم و خطر روزگار گذرانده و بر  
 دین خود زان بود پس چرا گوشه گاشان نباید کرد و در خلوت بر روی  
 آتش و سکانه شد نباید کرد و طعم از فتنه این زمان سوزا بگزید و بجز و چاره  
 بگزید و در باری از چنین عجز باری و دینی زن و مرد و این خلوت  
 اندک گاه گفت ای دمنده این محل کوی بازای و سخن روشن تر بار  
 و نه گفت شش خبر درین جهان بی شش خبر و بیکدیگر یافته شود مال  
 و نانی می خورد و مردی می آید و هر کس محنت می برد برانجامی و صحبت  
 می رسد ای و صحبت میان فی حاکم و طبع از ناکسان و در میان فی نماند  
 ملازمت سخنان بی گفت و گو به نماند شش بگفت سخن تو با و از آن  
 که در شش روز و خاطر شده بمانی و از آن بهر سبب باشد و نه گفت این سخن  
 برای خود میگویم و از جهت خویش اند و باین سبب ملک ابدی و درین  
 است و این ابدی بر آنست و سبب انبوه تنهای مرا در بار و خود

محرم الحرام ۱۲۸۵  
مکتوبہ دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

سخن دروغ کو عید دهم لیکن درین اندیشه چندم که هرزه گویی در لباس مودی  
 در آمده مرا که دوست منی از دو خاطر کرده باشد و نه گفت این احوال  
 که روزی را در راه دانا و در اندیشی خود دور باشد لیکن صفتی در من که  
 من نیز در تحقیق دین هستم که شش مردوان بجای او ردم سخن به است  
 گفته ام شده به گفت که اگر چه دانا و دین من دوست و از و دشمن  
 میکنم او را مثل یار است بهر چه خود دشمنان رسید و نیک است  
 پس باینکه اشهر خیال کرده باشد که بوسی که نمایند از احوال من دانند  
 تا برین صحنی را بخود بایگان چسبند خدمت او را به نزدیک بایند و بکار  
 رسانی خود او دوست و امان دانا بیدانند و این به و نشان دانا  
 یعنی در افروخته و پستان و بر شده و در خیانت و از بوسی مایه کشند اند  
 روزی که سخن را راست را صورت است و نشانند و میگویند باشد و عطا  
 شد و ارض کرد و اینده فخر این خود بایگان بار از سخن چند و در این احوال  
 خود بهار است و درستی گفته است که بر آمده اند و در نشانند اگر سخن  
 روی افروخته است و امان در گاه گفت کند و در دل شید که از دانا  
 حق گفته اند به خیال این به را چنین آمده بود و نه گفت چگونه بود



در مقامی بود و خواهی او کشش داشته ۲۱ که بچه و در تیرگی و خرابی  
و شدت در سخن گفته باشیم شاید اینها در فعل گرفته می جوی خالی کرده  
باشد باز که آنچه در و خودی او کن کرده ام و در صورت مردم پیچیده است  
بر کرد حسن سخن نگه ما پوشانی تا در سبب ما و در ام ای و در این  
هم چون در آن خیال کرد که مصیبت و در آنچه سبب شود و در دست  
ما عطف عداوت کرد و ملائکه او را سستی و نیاز ما کرده باشد و داده باد  
پس چون او را زود و نه بجز به معلوم شده است که نشان و نیاز و در  
حق گوئی را بخار و زنده دارند و تا در استخوان حسن اند کوی را به نزدی خود  
تقصیر من است مخم زار که و اند از اینجا است که و انانان از موده روزگار  
گفت اند و در غیر و در با کلام نیک طه حور چون و از سبب ما هم بریده و در  
بیشتر است از رویی ما و نشان آن چه امید و اگر و از عت و در آن  
میست داشت و بعضی ما و نشان که در دالتن نشسته و داده که اگر چه در تو عا  
آن که در عت ما و سبب اسید و از آن روش سیاه و و سبب خود سبب  
نشان و در حسن سکونید که های خد سگاران میشود و خود کار نشان است  
که هر که گفتن نزد بزرگان او نبوده و ما می که از دور ما که در کس میکند و از

ستمین مرغی غدار و زور زو یکی ملو شایان کان با بدو برونه اندو صفت  
 میا شست بر یک سبب سطلانی ندو بدشته به ایشان دوست کو و در هزار سال  
 غناب به کساعت سبب است بر بر سینه و لکوی باز میخ و خالکی  
 میگویم دلی است دوستی و منه بر سینه که جلود صوفیه است دن  
 ستمین مرغی گفت و منی با رگاری با مرغی خالکی غناب آغاز  
 کرد و می گفت که کو سبب که در بر جوی با املک نقصان با در آن و غار  
 اخلاق لبند برده است جوابی و در سینه سینه میخواند از او سوخته  
 رزق این احوال لبند مرغ خالکی جواب داد که از من چه سبب و دیده  
 و که ام بر سینه سینه است باز گفت نشان سینه سینه است که با این  
 همه که او میان دیو با به سبب که غناب و است و اند به در آن جان  
 ایشان دست فرید و لب ایشان و شد و گوشه در یک بر کلاه بر زمین تو  
 میل می کنند از پیش ایشان که حجه با ام جلا می کشد و گوشه سینه  
 بیت حق یکی می شای و در سینه لبین می بود اسی با نام من با در کلاه  
 سخی ام اگر دوست و زنی از دوست نشان صوفیه در من است از کلاه  
 و جزو است که خوانند بر یک ایشان سکار بگویم و با ایشان و هم و بر صند

رفته اند و خود بخود می رانند و در میان ما را می مالان گفتند  
 باز آمدن و در کعبه من از دست که تو بر کارهای را بر سر کباب است  
 من ایند بر رخ خالکی را بر تاج بر مان و دیده ام اگر تو بزبان بر می گویی  
 بر کارهای من شکستی اگر من بام می گیرم تو که بگو می گویی این  
 برای این آمده ام تا ببینم که ان جاعت که روی توک سطلید است  
 ایشان خود دارند و نه گفتند بحال خود است و نمی آید و در و در  
 و نه خود بر سنی جاد و در قل تا بیدار کی هزار و یکصد نهایی را از اسن  
 کند و از تو می نیاز شود چه سلاطین بر منده این را می خواهند که  
 که در برج آینه اخته و درخت میوه دار پس میوه سرو شمع شود  
 و هزار داساتی از خوش اوار که در محض کفایت و خوبی دم طایر  
 را بر آینه و بال شکسته دارد و هم و بال من اند به دانش من  
 که هر دو به رانوی و طایر را با چه بر عیب من شد و اگر نه نرم را  
 که نه از خاک بل از کبر بودی و فرزند و بر این بی بزبان از بر من  
 بهشته اند و در میان ایشان دشمنی قدیمی است همواره کار را به  
 نیک بلی بنمای را بصورت بد و ای غایب در انی مای بر من را

و در میان ایشان  
 و در میان ایشان  
 و در میان ایشان



[illegible]

[illegible]



ببین که بعد از من خراج این شمشیر شکو می نماید از تو بدو جان سپرد  
که در این دوست نیستند بلکه پیوسته کار او و پیوسته کار او و پیوسته کار او  
آوردند که کامی باشند و احدی شش در مرکز کار او و در ساری دعا کنند  
است و نورانی باشد و نورانی را مانند کبودی او و رنگهای کوانتونی  
باشد و در دینش هرگز اهل اندک هیچ ترافق او را سود ندارد و شش در  
دینش نفس میافزاید ام الحال دوست زخم من اندک است و حقیقت آن را  
شماره چندین شده آورد و گوید و اگر کی لایق صحبت شود و شخصی که در خدمت  
و زینت و در قوس من طلوع باشد و من طبع او را را داده باشم باینی که بهار  
جانب او میسر است که بعد از آنکه در دام خدمت او نشاندی  
اما قدر الهی و سخن ادای و من را درین اوقات بلا انداخته است  
تدبیر این معجزه غلام و چون عاقبت او پیشی نکرده است من این است  
می بینم و من این طبع تمام رسیده و برای خود همین تشیی و خدمت  
نموده و من رسیده که از رفت اندوه و ناخالصی خود را می بیند  
و تا مانند کی طالع شود و در فراتم او درین بسیار قصوی می باید بماند که گوید  
نموده و در آن طریقی بسیار بزرگ می اند و خیال بسیار با آن نود

[illegible]

[illegible]

میرزا حسن میرزا محمد علی

[illegible]

[illegible]



14

[illegible]

7

[illegible]



[illegible]

و حاله گفتند که لایق بیزار من برادر یک سخن نیاورند و گفتند یک  
بکین من گفتار جنگ است که او غلبه بانی و کافر منی بشود و من  
شیر خنده من کند و کلبه داشت و منی از من و او بشیر خنده من کرد  
یعنی سر و دو خنده من دور و من گفت و من یک سخن بگویند  
چون نزدیک شوی به منی که منی را از منی دور و منی را از منی دور  
شد و منی را از منی دور و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
گفت چنین است که منی را از منی دور و منی را از منی دور  
به منی را از منی دور و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
می ای و کار کجا رسیده و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
مهم و کار کجا رسیده و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
و منی را از منی دور و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
شد و منی را از منی دور و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
نخاسته و منی را از منی دور و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
می ای و کار کجا رسیده و منی را از منی دور و منی را از منی دور  
و منی را از منی دور و منی را از منی دور و منی را از منی دور

[illegible]



27

هم می بودم که شاید بر او راست است ای لیکن در غلبت جهان فرودفته که  
بمیان من کی بسیار شد اگر که در اینجا به خود را که از آغاز جوانی مآخا که  
پرتو کار شده بسیار باقی مانده را و در اندکی از ما به بسیار خواهی کرد  
و نه گفت ای زور من بسیارم که آنچه بین سیکوئی از راه و کور بود  
است اما من گمان نه دارم که از من کار ناخاسته اند باشد اگر چه  
از من دیده باشی باز باید بخود که من اگر بدی از و دام این خاطر  
چشم و نماز ام بلکه گفت و عیب داری کدام را بر شمارم که کم  
و در با فطره و از کوه و در خواهد بود از آن جمله که خود را که است  
آنکه بفار بسیار و از و از آنکه گفتند که ما و در این خط  
برابر این است که وزیر او چنین باشد و ما که اهل عالم و در کردار  
بر چهار فرخ اند اول آنکه بگوید و نکند این روش شناخت دوم  
که بد و بگوید این شود چنانچه در آن است سوچم آنکه بگوید و نکند  
طریق خود را که است چهارم که بگوید و نکند این رفتار است  
و نه ای و نه از آن که دانی که بگوید و گفتار خود را بر نور کردار  
باز اند و من را آغاز است سخن بر آید از این و بدام و در

نزد احد میرخانه و با جویش نمی توانی خراب از جای برود و بد  
 برای عوض نام خود بهشت و او را سبکی مددست صلواتی خودی بی  
 مدد و محرابی مما بهی و نمی آید بشی و بگویش و از ایشان در دفع و دفعه  
 مانده و با شرم در جنگ انداختی جنگ و در و شایه که زنگی خودی  
 رسد و فقه حدیث و در کلام رسیده شود که چون نام و در میان ظاهر این رسیده  
 شود و مال جهانیان با راجد و در و مال اینهمه بر گردان شود و اندامانند  
 و منه گفت آنچه تو بگوئی بگو نشان من جوهری رسانیده باشند  
 و در اقل شوطه است بی ملک جنتی کی امن بگوئی من همیشه خدمت  
 و منت کردار و راست گفتار بوده ام و هر که در کسی عهد نهاده ام  
 و همواره طلب یا فخر نخواه بوده ام و در بوسه دادن خیال او احوال و  
 در خیال و دلخواهی نه گاشتم و بگو گفت نهایی که بنوعی من این با  
 کرده و بگو و از رخ برکنده و در و بگو ای که منی جنتی و بگوئی منی  
 نمانده و نه شنیده و ای و منم نه آنکه که منی منی بگوئی و نه شنیده  
 را و نام را منی ای بای گفتار بی / او در جنتی و در جنتی بی و با در  
 سوختن و آتش به و بزرگان حرمش و از سوخته کار و مریم و اندامش و سوختن

[illegible]

فوتی ایہ

نوعی باشد و تو بنور بنوی و در دست کردن در دست خن و چنین کسان  
 که شش خود را شش زینت نمودن و از هر هایل صاحب نریک حسن باشد  
 مرغ چون و به که سخن اورا نمی شنوند از بس که میرانی از در خن فرو داده  
 قند نشان و نشان کند که اسب نوز بجان کز او کردن و دست امده  
 لختن جدا که دند چون مرغ از طبیعت ان مو بر او در سخن او کار نکرده است  
 که او را چه پیش اید ای دنده نهم شال ان مرغ بنال میکنم و نده کفای  
 میرا و نشود بزرگان ان پیست که نظر بشین و نشین سخن نمیدانند آنچه  
 حق باشد بگویند کله کفت من از طبیعت کردن باز نمی ام لیکن اندیشه من  
 که کار خود بر فرستاده و روز کار خود میکند و خود کامی و خود را کفای  
 و سخن نشان جوابی شد که نشانی بسوزد آینه باشد و هر چند است و است  
 و روی است خراشی فایده ندهد چه بر کادی که بر بد و خیل است عاقبت  
 ان زبان از دلی و در است خایچه ان نریهوس را پیش اند و نده کفای  
 بود است ان حکایت کله کفت او زده اند و در نریک بود بدی را  
 بواسطه نریک نریهوس کفندی او و بدی را بواسطه ساوکی حورم دانند و اند  
 بود و بار روی باز کانی اسراف جاد بود بود ناکا و در را د بجا زبانه

تر پس گفت ای پسر در جهان خود نکرده بهار است چنانکه بهین از دنیا  
 کردن یاد گرفته که نایب خود جزو غنای بریدن و پیری و پیری و پیری و پیری  
 نشسته و بیک سر آمده است که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
 نایب از پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 گفت که در این صلاح نیست بای که پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 تا فی حدی باطل تمام در پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 شود و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 خرم و دل خوش او و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 بهمان کردند و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 شد تر پس گفت ای پسر در این روز و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 سخنان خود آورده و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 چون پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 ایام پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری  
 خرم و دل خوش او و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری و پیری

جدا کرد

[illegible]



که از آنجا ختم دل نبوده است پدر گفت ای پسر از سوره طه بگو که از خلق  
 بفرستی خلق را از آن فریفت قطعه شش بود از ای ملک سید عالم که  
 سوره زک سید اندک که کم که بزدن خلق را بفرستی ای عالم بکنی که گفت  
 سیدانه و با این سیدانم که طاعت و راسخ و راسخ و راسخ و راسخ و راسخ و  
 و سوانی خاص و عام میگردد و سید و احالی و چون عموک باشد و سید  
 چگونه بوده است آن ملک پدر گفت آورده اند که عموک از عموک  
 ماری خانه داشت برگاه که عموک بچه های آن ماری خوروی و دل  
 او را بر مرغ فرزند آن خانه کروی آن عموک با با خر خلی و دینی شد گفت  
 ای مادر و کار من چاره گذار که دشمن خود و ارم نه مرا با و ریزد و که  
 رسد و نه از وطن خوف که بهی عموک است و شده خوانم جای  
 دیگر رفت و رفت عموک و دشمن خوانم را بکشد و رفت و رفت  
 عموک گفت هر چه راه نایجا آورم گفت فلان چاره است  
 بخت می نبرو می نای چند بگر و بکین و از پیش سوراخ او تا خانه مار  
 شکیلی ندارد و کلان کلان مای خورده بر سر مار و او رسیده او و  
 طعمه خود خواهد ساخت و نو از راز و این مای شد عموک بکین و بکین

[illegible]

ذریعہ

که بن آردن کوششی بایم خود ز سان شیر و شتر استی بر نهج و رود  
را بخت تان و کرد و نام کجای گفت آن سخن محال است و موی پسته که  
تو خیزد از تن پر حال نماند اولی است که بند آن را پس است که در یک  
نمود و بنده است بخت چون بند تا شور شوند و آن شب که است  
نمود و دویم دوستی و زبان بیک که بطلد بر یکی و در میان نماند  
که چون یکی بختی یافت و بدان بر وجه بند و کارضا و بدخا و سوم  
خنده و در کاران بیک کار بان ماندنی است که مردم خنده بیک و میان  
شیر و است و در اندر ای بند بر چند که بود است که گاه و  
شیر و خور و بلیط و بلیط بر یک از بنو شیر و بلیط و بلیط است که  
مار زبان نشان و دوستی صورت بند و بلیط و بلیط که و است  
و بلیط و بلیط که بلیط بلیط شیر و بلیط و بلیط و بلیط  
کوت که بلیط و بلیط بلیط بلیط بلیط که بلیط و بلیط و بلیط  
که بلیط و بلیط که از بلیط بلیط و بلیط و بلیط و بلیط و بلیط  
بلیط بلیط و بلیط بلیط بلیط بلیط بلیط و بلیط و بلیط و بلیط  
و بلیط و بلیط بلیط بلیط بلیط بلیط بلیط و بلیط و بلیط و بلیط

و در وند من بطور عطار مانند که بر خیزد از آن بلندی که بر سر عاقبت از آب  
 بهر سدر و درخت و بستان و عطار که پیوسته او را حبابه سطر شود از آب و  
 چند انگشت و این را در دو و سه بار در سی از پیران لایه می کشند  
 با قوب زخم و چون از قوا سید و فاد استند با شمع که بادش ای که تر و کرا  
 در ترک ساخته است با و این از روی و حق نیست و گفت او را عطار  
 نه آشنی من از چنین کسی اگر بنزد او شک و دوی اگر بشم بخور کم است  
 چنانکه صبیحان سودمند است و دیدن بهین زمان دارد هر که  
 با راهی می رود به این رسد که بان با بجان رسیده است و گفت  
 چگونه بوده است آن حکایت طبله گفت او رده اند که به عبا  
 بود که از نادانی و پیروی بخرس و کسی کرده و همواره در باغ و  
 دار با بکد که بر سر یک و خرس بر سر بانی و دریافته بان و بجان  
 الهی جدا کرده و نهاده چون با بجان خواب رفتی بر باین او را  
 بکن از روی او می اندازد که با بجان بر سر بر روزه خواب  
 کرده و بود و یکی را می آغاز کرده و هر چند کسی از خوابی بر اندازد  
 و باین و بیک جمع باشند و خوش از این استفتاده و سنگی از بیک

و کسی که در خواب  
 و کسی که در خواب

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

١٤

[illegible]

اولم و در دلفی خدمت کاران و بعد از آن به بیستم بکنیم این سخن بسندیده  
افراد و خدمت ابدان و بعد از آن به بیستم بکنیم این سخن بسندیده  
کرد و جاز کافه لعل طبع عاقل و صاحب و شرف و این سخن بسندیده  
شعبه را شکر بسیار فراخ اندک اندک این و بدین را عجب است بسیار و  
نوشته شد و از هر طایفه خود را خدمت و به هر وی رای بسندیده  
شمار می گردانند و این سخن بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم این سخن  
و در کمالش این را به سخن بسندیده تا آنکه در دین کسی نمی بسندیده  
را از ما و به هر طایفه و بیست و این سخن بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم  
رفت و خدمت این را بدین بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم این سخن  
کار بسندیده کنند گفت خود و کرده را و زمان بسندیده این سخن  
بر چندی خود زاده را بهمان بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم این سخن  
فصلت بسندیده به علمت ملوک و دولت و بار و بر سر کار من خلعت  
بر پایه و از آنکه به بیستم بکنیم این سخن بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم  
وزارت طلبت این سخن بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم این سخن  
طاعت به دین و به هر طایفه و بدین بسندیده تا آنکه به بیستم بکنیم این سخن

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

بنام خدا که مردم و ملک را همه گردانند چنانکه میسر شد چنانچه خداوند  
 است که از خود میکند و در این یکی دیگر را که خود را میسر کند و خود را  
 تسلط بخشد و بر خدای خود تسلط کند و خود را بر خدای خود تسلط کند  
 خدای خود را که بر خدای خود تسلط کند و خود را بر خدای خود تسلط کند  
 که در آن تنه و به یک تنه و به یک تنه و به یک تنه و به یک تنه و به یک تنه  
 و در این کفر افتاد و به یک تنه و به یک تنه و به یک تنه و به یک تنه و به یک تنه  
 آگاه شده و در نظر منند که چون شب در آمد و ماهی که در بین عقل  
 تمام در دست است و می تواند که به هر طریقی که بخواهد در آن عقل  
 خود برود و در دست صبح صبح و آن را به هر طریقی که بخواهد در آن عقل  
 گرفته و آن را به هر طریقی که بخواهد در آن عقل گرفته و آن را به هر طریقی که بخواهد  
 شده و خود را به هر طریقی که بخواهد در آن عقل گرفته و آن را به هر طریقی که بخواهد  
 خود را به هر طریقی که بخواهد در آن عقل گرفته و آن را به هر طریقی که بخواهد  
 خود را به هر طریقی که بخواهد در آن عقل گرفته و آن را به هر طریقی که بخواهد  
 خود را به هر طریقی که بخواهد در آن عقل گرفته و آن را به هر طریقی که بخواهد



11

[illegible]

[illegible]

عزت  
با صفت کار نیست  
کز ناد و چلبی  
و قداد



آنرا خود بخون اطفال عمل کرد و سخن کردن همان بود و احاطون همان شتر  
گفت من آغاز جنگ خواهم که بکن اما و این صدام بود که او را  
خند رفت مردگان را ندان و بگفت صاحب عرض صدم کند من هم دست  
و پای را بدهم زود بهار می کشم خواهم شد و نه گفت که شتر بر کلاه که  
که شتر می خورد و دم بر زمین می نازند بر آن که قصه فرود شتر گفت  
چون گفتی و نشان نیک داری و منه خاطر آری و شتر به جاده زد  
آورد و از سر گذشت جزو او هر دو یا رکاب شتر رفتند و از آن  
شتر به سیدان شتر را از عصب می خرید و دم بر زمین می زد و  
بشتر به را از غایت ترس رنگ خود تغییر یافت بر زمانه فی حیات  
می کرد و موکات ناشایست ظاهر می ساخت چون نشایهای تر  
و او را هر که این را معلوم شد شتر را نهایت عصبه محله را برد و او را  
را فرود می کشید این حال و نیزه می کشید و نه آغاز کرد و در عجبها  
باور را بر کشید و میگفت که سبب آنم که ترا چند من سودمند خواهد آمد و  
و در بعضی مرغ و دوزگان و حال من با خود و شتر کاری و در  
که اخرج به انقباض میگردان و سخن او بکار نبرد و خود را و در چال دوزگان



یک ساحت بی مانند و با بعضی بر آن ای و مندی که او فرستاده کار  
 و رسد استی خدایک نیز عیسی با قریب و دل به کرد و بعد و در زیر پهنی نصیب  
 بر دوشن کزیده و صغیر نمون رسد و در یک بعد نماید و او او در و بود  
 با و ز غرق و دیری که چون در رسد و خاص و عاظم شد و مندی گفت اگر  
 شیر تر که کم و ماند و در کشته نموده و بخت کلید گفت حاشا  
 که دیگر باز با تو بریم با عیسی و او در سستی عیسی چه بود که حرا از  
 دین و ای عیسی چه مندی گفت به چند من بین تو خوار باشم احوال  
 بر اندم که کو تر از من نیست و می بگوید گفت بر است بگوئی لیکن  
 حوض دنیا به پیش بر تو دین خدا است و جمال تو بان باز گان مان  
 و لا گفته بود و در شهر خلی که موسی ضد من این خود بود و شکر اگر  
 چه کرد و بر سو ابر و عیسی باشد چون سخن با بخل رسد شیر کا و  
 گفته و بد و ماعلی میو به خازن و در نشان و از چاه استغنی او در  
 بود و من این را و بد و کلید را که داشت و بکار و در بین شیر است  
 انور چون کار خسته که بر آن رسد که کشد خدایک سجده و او در انور  
 صلی که شسته که از مخلصان صغیری و در کا و شیر بود و شیر از نمودن او را و

[illegible]



باشد شمع و شایب این شافت بهست باره نازه دید که یکی از دولا  
گرفت خندید بود و پرسید که در آن روشنائی یافت و تن بود  
گرفت از بختگال گرفته بودی بگوشه نهاد و در میان راه گذشتی بکار  
فتنی و خاوند مرغان فریاد که در آن صوم مجروده و زربک نام غلامی  
مکانهائی نشان میکرد و باه را بیل کوشت مرغ و حبس آمده است  
نار و ذرا خوش کرد و برین میان سنغالی گذر کرد پرسید که ای برادر  
سنغالی چه دافه و دست داد و رو باه گفت که عزیز کشتی بسیار است  
و خداوند روزی بهست باره بمن اراده داشته و حالا آرد و دارم که  
ازین نخلان می بختم و عمش دورا که دارم سازم شغال که از این  
خیال دور کرد بود گفت که در میان کین انبیا می نایتم اما این غلام  
زیرک گویی منی در میان بانی چند آن اتهام دارد که این مقصود  
می آید و باینده خیالی حور شدند و درین اندک روزی نسبت به  
بروز می آید که تو بهست باره باز گرفته و عجب شمار و این معصوم  
دور که در رو باه گفت ای برادر مرا بهت مده نمیگذارد که به باره است  
بی نره سرخ و آرم و دل از لذت کوشت خور نازه بر گرم شغال گفت

قلم علی حقیقت از حضرت عالی نام بخود بخندیدی که را احسن است  
 داشت علی بن ابی طالب که دین مصلوبی کو پیشین گفته این دوست بزرگ  
 هم از حضرت برود و بیکجا یکی از خود را می و حضرت بعضی از  
 روز از کوسن میاید که دم میطلبند که بعضی خبر میاید و ای روزی که  
 که نبود و در آن وقت این حکایت شطال گفت و به از کوسن  
 بود که دم بداشت با کاف علم میانی که با این که او شده و در طلب  
 دم به در خانه میاید میگوید که در آن برکت است یعنی افواج و در خانه  
 از کوسن و در برکت و گرفت و در د کوسن اورا بکار خود نامبر با  
 بر بد نام میگویند چرا که در روزی دم کرد و با فاضل دم بود که  
 که کرد و آنکس که از حد و بند و این حکام نام این است سر او  
 بد و با از غایت حسن روی در هم کشند و گفت و میباشند  
 خیزد مرغ را بیک تو ایام او را این بگفت و روی بگردان آورد  
 و دوست دارد و با میاید داشت شطال میاید و بد که بد و با  
 که در کوسن خود شطال درین میان رخسار و بد و از او و از  
 بر دوست دارد و افواج او را و بخود و در آن کس و با میاید

المؤلف

میر و گفت: باز برون کرد و راه میان نرغان خرسید و بود که غلام از  
کین گاه برون جیت و چون سیاحت او بکنند دوست او از در  
ساخت باز و راه از بیم غلظت دل از پیوی نرغان برکنند و  
به دست باز و او به آرزوست که سیاحت بر زمین زوفا کند و  
بر بیان شد هیچ سود نکرده و ازین داسان است که با و شاه  
بمی آید و کان دولت را به دست در آید کرده بحال باقی  
تجربا در ده چشم غایت از غلظت نرغان و در گاه بر این دست و اران  
بوده است و بیشتر گفته اند بهیچ وجه بدست نمی آید و احد  
نمی آید از ملازمت و در مانند شد بعد از غلظت بسیار بود که این سخن  
از بر او می آید اما کان من است که در پی می آید از من  
در روزه و اگر از صراط من از است ملک گفت ای ملک کارم و از  
خبر و نه بد و در دست باید کرد و اگر چه بد شد به ملک رسانده اند  
نموده اند و از این سبب است در نیکار شد از باید کرد و اگر در باره  
از من می آید سخن بسیار است باید رسانند شد گفت در بر ملک  
نمی آید و از این سبب است و او هم به این دلیل که از من می آید و از

از کلمات اندوه بیرون کن بیک در عهد خود که منتها بدست  
 زمانی فرو بیاورد و یافته حقیقت حالی را بر من برساند سلطان  
 بدین معنی و معنی یافتن چون شربت بکاه شد عینک صفت خاست  
 هزاران که تن در خاکی بیدار و آهسته آهسته و بیک در میان ایشان  
 است بیک از اول برویند به بکات بود ازین گفتگوی و عهد او  
 ز عیون شد شستند و از این و چهار کوس نهاد و کلمه گفت ای دهن  
 ز آب گدایی بروی و ملک از شکین بیان و استی و آتش فتنه  
 بر افروختی می ترسم که خیال این بنده رسد و بکلاه گرفتار بشوی و چون  
 ادلی این باشد از بکلاه بکلاه شو منم کی بقا معذور ندارد و در حاض  
 قوه و کاری بخانه و همه به کشن و اتفاق کنند و مردان قوه ازین بیجا  
 نباید کرد و بر نیز و باز و بکلاه من با تو هم نفس نمیدانم کرد و نه گفت  
 ای بار عزیز طرح جد آئیند از و سر از خود و من و بر او کار کشد  
 بش ازین علامت سخن که کار رخصت با و قوت دون سر خاکی انداخته  
 تیر کار می که صلاح پذیر نباشد خیال محال این بود از سر و دل و  
 نش و مانی آرد و دشمن نیست با تو و شد و دل و بر آمد کلمه گفت با همه

[illegible]





من چند یک مردم فتنی باید که در میان حجتی شده اگای و به طور  
شیر گفت سخن شنیده نم که نمیتوانم گفت چه بعضی از زبان و زبان  
و دشمن این شایعه بخور و اندک میدانند که فاسل کردن روز و روز  
عجبی نام دارم و شیر گفت و اما بایان هر روز و اینچنان و دشمن هر روز  
این بسیار را داشته که گفتن او مصلحت کار باشد چنانچه کسی بناحق قصد  
یکی کرده باشد و این را از با یکی و در میان از و فاسل کردن این را از  
بنایت خود مندی است که بواسطه آن میباشد از دشمن مصلحتی نباشد  
و در نیت که رسانیده این خود را سبب آید ای خود را بپایان رسان  
و بجهت انتقام خود را از دشمن و دشمن داشته باشد که در دست  
این را از کرده است استیوارم که از دشمن است و آنچه لایق  
میدانی تو بایستد و در میان از ما در نیت گفت آنچه فرموده است  
اما گفتن از و واجب بر او است و یکی دشمنی آنکس که اعدا دارد  
مخودم را بجهت باشد دویم به کلماتی دیگرین که چون یکی بر روزه خود  
نام نهاد و در یکس با و سخن در میان بند و هم در نظره سنان و از  
و هم بجهت دشمنی که قرار کرده و دشمنان گفته اند معهودی که

جای بود سرگاه و در آنجا که خفته بود که از راه و شام  
برون و در آنجا که کارش بر سر آید ملک امنا و سر کفیت که بود  
است این حکایت ما و سر کفیت و در آنجا که سر کفیت که بود  
رند و کلاه و سر کفیت و در آنجا که سر کفیت که بود  
همان که در آنجا بودی و خوشی و سر کفیت که بود  
که اصل معنی او بود و در آنجا که سر کفیت که بود  
زود که سر کفیت که بود و در آنجا که سر کفیت که بود  
بجوایم که با او است و در آنجا که سر کفیت که بود  
این اسب که سر کفیت که بود و در آنجا که سر کفیت که بود  
که با او سر کفیت که بود و در آنجا که سر کفیت که بود  
جای خود را عثمان شاه و او خند آمد از کارگاه و در آنجا که سر کفیت که بود  
که این کرد عثمان شاه و در آنجا که سر کفیت که بود  
و در آنجا که سر کفیت که بود و در آنجا که سر کفیت که بود  
شاهنشین را و در آنجا که سر کفیت که بود و در آنجا که سر کفیت که بود  
چنانکه در آنجا که سر کفیت که بود و در آنجا که سر کفیت که بود

[illegible]

[illegible]

100

گناه کاران را بیکدیگر می کشد این مقصد است بیایید بیرون  
 بروید و در مقام عفو نشوید بلکه در بند خود بسیار بزرگ است اما در  
 گناههای که در این ضلالت عالم پیدا می شود چنانچه در حدیث است  
 راجع به این گناه که زبان این پناه و پناه رسیده و اگر خدای تعالی  
 بخواهد چنانچه در حدیث است و بزرگتر از آن که در حدیث است که در حدیث  
 حدیث است که در حدیث است و اگر از این کار و گناه است بهتر از خود  
 گویند هم از این سبک و چنانچه در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 کرده باشد لیکن چون تحقیق شود و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 و تحقیق است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 مناسب است هم پس سبک حکم کرد که امر او به کلان و در حدیث است که در حدیث  
 شد و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 او رفته و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 از نزد کلان و پناه ای کرده و کثرت که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث  
 حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث

ملک دوست میران او کشتی حیدر بن فریب اودی عالم نشان  
 شاه دست شاه کاه اندازد که نه دوست گفت بر درگاه  
 اند که بر که حیدر دست شاه کشتی و کشتی بران باشد نه در شرف  
 در کاد شود و معجزه شاه الله اعلم آنچه دوستان از روی  
 حیدر و دشمن بود معجزه بنویسند او در امور مصلحت ملک و این  
 روشن گفت است که اهل خود روی از دنیا طلبه را بر کردارند  
 از دکن و کنگ و ویشی ساخته بایستی که من از اصل بر این  
 خدمت نکرده می دانم گوشه بمانی قدم نهاده می و بعد که خدا  
 مخلوق بر طاعت خالق اجتناب کند موسی ان رسد که بان  
 گوشه نشین بشد ما و بشد بر سپید که چگونه بودم است ان  
 حکایت و منه گفت او زد و اند که بادشاهی خدا اعلی  
 به بدن زاهد گوشه نشین آمد و نصیحتی خواست زاهد گفت آن  
 ملک خدا بر او و عالم است بلی خانی که عالم صورت است و  
 دیگرانی باقی که عالم معنی باشد صفت بلند است که بر منزل  
 فزاید و نظر بر حق بسیار عالم معنی که شود و خود است کار و است

که در دهر که حیدر بن فریب اودی  
 دوست و شریک و یار و یار و یار

[illegible]



[illegible]





[illegible]

37

[illegible]

[illegible]





که خبره حال هر یکی از بزرگان بر حضرت او رویش کرد و بعضی از آن  
 که در وقت صفت این روز از او می پرسیدند و بعضی از آنکه  
 وقت مرگش رسید و در هر یک از این احوال ملک از دیار و عرض ملک  
 است صورت را در حق من و در این خبر و از تو شنید گفت و می شنید  
 و بعضی از این همه بنا به حاجت می آمدند و از تو گفت و شنید گفت من گویا  
 بگیا می ایستاد و گفتی میگویم چه می بینم که می بینم گاه و احوال من  
 ظاهر زبانه و شوهر ارشدی گاه می رسیدی ششم و در گاه ملک و حرم  
 خادم میگویم و یک سکه منتظر بلا می نشستم و من می بینم و است  
 به بعضی و بزرگ میگویم که به تو گفتی من بر آن است که نیا و  
 دشمنان بگویند و بگویند که از دهان می بیرون میگویند که از قوا و  
 به دشمن خود را و میگویند که از دهان می بیرون میگویند که از قوا و  
 می نماند و به تو میگویند که از دهان می بیرون میگویند که از قوا و  
 که این همه را از پیش تو باید ظاهر می شود من نیست و مطالب من  
 گفت و من میگویم که از دهان می بیرون میگویند که از قوا و  
 که از دهان می بیرون میگویند که از دهان می بیرون میگویند که از قوا و

بنی سنی و عجم و اهل کفر و ایمان را که جزو کفر اند یا جوهر  
 کفر است و بدین روش در مشیقه گفته که بعد از تصدیق عهد کرده ام  
 شما را که در هیچ حکم و شاف را از بدو است بگویم و همه باغ و جنت حق  
 بکنی و عذر می آید این خیانت با تو صفا و در بسته با خود بخوای که بزرگ  
 تو باشد و ای رسیده و اگر پاک و منی مخلص می باشد و من گفته  
 این ترسید و بن خیانت با تو بشم و بعد از کارهای بزرگ  
 شخصهای عالم بدو را که در این عمل ملک و او است و او را  
 که در دهر و امهاتین مرا از عمل عالم اگر چه محروم نموده اند و  
 آنچه خود را و او را که در این خواهر برید و شد و اندک پس از فصل  
 که در این داشت و شاید که بزرگ است و شاید که در این  
 گفت این و من بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
 است و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
 و او که گفت این و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
 حاجت خود را که او و او که گفت این و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
 و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم

وہابی

[illegible]

در خفاش بشارت خود رسد و پوشیده بجا محفوظه در این از  
 غایت شغلی که جوان داشت بیان یابد و اخبار فرق کرد و بکار از  
 آتش بار نشانت علام در لباس بر او خود حاصل کرد بعد از فراغ  
 خواب از او خفا را بهان زبان فغان رسید و جا در رتبه کشف شد  
 دوشی خانه بارز کافیه بناد زن پیش و دیده و جاسوسی کرد و گفت  
 اشی و دوست خدایت که بهمن ملک باز گشته جوان داشت که گفت  
 چیست آمدن را بهانه کرد و باز گفت و دختر و علام را ادب کرد  
 و بهادر اسوخته از محبوب اساحت کردن در کار خود شنائی نکردی  
 بعلام او و کشی از بار مردم نشدی این و بپنهان بر آن او را  
 تا ملک معلوم فرمود که در کار من شنائی کنی بلا و کرم و صفت  
 من اینست از هر دین ملک شکوم اگر چه برکت خود است با علام اما نزد  
 که زبانت از خانه کرد و هر که در اینچنین هستی قدم نهاد و بر این  
 شکر در کشد اگر آمد و زبیر جان می بود و پیدا است که در سیر  
 به قیامت به یاد شد است و در یکدم بعد از یکدم و به طاعت خود  
 ملک شکر و ملک را در انجام اینکار نظر فرمودن لازم است ملک

[illegible]

34

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

مدرسه توحید و تعالیٰ  
مدرسه توحید و تعالیٰ



五



نیساوند و صورت حال  
ا. بر سر دعوی گردن زدن  
چنان صحنه بر زبان  
مور را انداخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

سخی و عید

[illegible]

بافتن

ما در این روز است که این که علی و محمد با کمال و در میان دوایی فرزند و پادشاه  
 کلا علی بنید شکرین و شکرین که این دو تنی شکرین و شکرین  
 شرح که در چند کتابی از زبان حضرت محمد با شکرین و شکرین و شکرین  
 که شکرین گفت که مقصود ما این بود که این دو تنی شکرین و شکرین  
 که این دو تنی شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 شرح از این دو تنی شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 صورتی از شد و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 چندی شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 از شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 باید تحقیق کنی و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 گفت لیکن ما خود اندیشید که تا ما را خیانت و شکرین و شکرین و شکرین  
 معلوم نبود و این اندک است و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 با خود داده ام و دیگر برای پرسش نام چون مقصود کنیم و شکرین و شکرین و شکرین  
 از چه عطا کرد و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین  
 او نمیدانست و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین و شکرین





نکته بود و دست من بدیده می‌آمد و در کار افتاده است دست  
من که چون به کف جان بخان نشسته کافی که در حق و منه دست حق  
نویست روز دیگر خانه مادر شیر گفت دل بندد و ده ملک  
از خرابی غایت و ملک نمایان آورد و بیوم از کار بر دست که خان  
برده بود و پلان که چهارم آنجا که نشسته نشسته بود و سواد کفتر  
کسی که در این ملک گفت مادر شیر را بر انتقام کشیدن سوره آورد  
مادر شیر به بدن بندد و زنده آنچه سوره بخواند و سوره از زده  
بیشتر مادر بخوبی گفت این دلیل است روشن که شیر به پناه  
گرفته باشد و حق معنی از جد به جان بود و بیکن الحال از این  
شخصی سوره ام که مرا آورده و من شکی مانده نشد و معنی از که نشسته  
بوی که در شیشه خنجره معنی و کمر و مادر شیر گفت که هر که با  
برده ناله این رسد که برگاه از رسد که در صاحب و گفت و نو  
این که کمر و گفته به کرد از لای است سلطان شیر به پیرو  
مادر بخان و وقت خود را طلبد آنست مرغان شد که دست را ام  
آورده چون و منه هجوم و بار می‌آید و شیر مادر به بار می‌آید

کف گفت که در میان دل  
چون کمر و شیر به



[illegible]

ترا

و انست که کلاه بر خند و لشکر بر زود می شود و فرمود که و منید یا ایستادگی  
سپه زار و یار و شهبان و پشید با نیکو آید شید گفت ای پادشاه اگر چه در  
حق در منید به کانیتم فکر می کنی اید به کانیتم ساخته اند اما بدان که در هر  
پادشاهی صد بار با پشید یکبار می آید و این است که از ارباب پشیدان پشیدان  
اگر از او آید و منید است پشیدان و از هر یک مردم است صد تنی است  
خاکه زود و دست بر اندازد از کانیتم آن صد پشید می گویند پشیدان  
و از کانیتم مردم ساخته و بر سر خود رسیده اند شید که پادشاه  
شاهی کردم و چندین غم دیدم الحال در بیم و منید تا تحقیق نکنم او  
شما هم گفت و چون تحقیق شود و در این راه پشیدان پشیدان  
مادر کرده رخصت کرد و چون و منید را پشیدان بر سر کانیتم  
زود آید بر او بر سر پشیدان آمد و گفت و منید پشیدان که من پشیدان  
این حالت در بیم و زنده کانیتم پشیدان و منید پشیدان در حال  
من اندک کن پشیدان از خطر جان آید و از خود من پشیدان  
پشیدان از تو می پرسیم که پشیدان من که پشیدان و منید پشیدان  
پشیدان پشیدان که پشیدان من پشیدان پشیدان پشیدان پشیدان

لاله زو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



[illegible]

11/19/1

آورد و بگویند که چون مومن رسیده و وصاحت از سوره ابراهیم  
آید باز خود را از دست میبندد و بر بی آرام بند و بر سید ای بار خدای  
رحمت بن یعنی در حاکم که چون تو با این همه عدد اندیشی چرا عباد  
کافران را محقق اندیش نیست و گفت که عباد را مانی چه که چون در  
خود را نور شبان آید و در گفت آنچه ظاهر شد و در منع هر که  
در این بند باشد چه طایفه باشد خود این ای ای که او در با و منع  
نموده و چون آنگاه برین گفت ای در کونون دل در شد از  
و نه که یکس رسیده چون کار خود را و این و نه و نه و نه و نه  
چون نظایر است و در وصاحت را آگاه است و در و در  
ای که در عبادی مار و چین و لطاف نیست و در نیک پس از این  
نشان نشانی بخون و در بدن بدی که بدان بزرگوین رسیده و نه  
اقبال کرد و در کونون گفت و نه میبانی و در سستی ای ای که آما  
دوست مهربان بخت بند ای مادران بکشایشی شبان و نه  
از آبی خوش بگفت و که او کونون بگوید که در و نه و نه و نه  
بسیار بار گفت ای بزرگ اگر در شبان بزرگوین رسیده و نه



[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





[illegible]



اینکه بنامی او آورده می‌کنند و بگویند  
که هر که در آنست و در آن اقصای

انج

[illegible]



[illegible]



[illegible]

YUC.

روبه بر انصاف و کفایت منوچهر بنو زکریا

[illegible]

بگویند من تیر یکم این در دستم کردار و در دست لکهار از دهن و زبان  
 او میخندد و خود را از زانوی طعنه میبرد و بان گفت که مثل تو  
 کی بودی که از بزرگ بشی از چشم بزرگ و سخن بهر عاقلانه جوایمان کنی  
 سواد پیشند و از از از خود بنا بداند نشد و حال او که ترا میخواست میرا  
 حوسلی بزد و مرد و بی حسنی تو بگویم و جوا بجان خود را بنا غم این  
 بهر کفکوی پرگان بود و که اندازد و از این تو میگذرم و حال او که  
 شدیم که اگر در من عذری عذری و آشنایانم و تو هم کوی کرد  
 خدمت منان و بزم شانه باغ و چندان من و غمباشم  
 و از آن کوی لکهار و بزرگ آیت بر به باغانی بدست از  
 که در بزم شانه من و یک سواد و بزم شانه و بر و گشاده  
 سخن و کوی لکهار و در میان او و کوی لکهار ای کوی لکهار  
 در کوی لکهار و بزم شانه اما خود منان و چاه قسم او و وانه  
 چون بدید و آید که نظر کند هیچ ربه ازین چاه و بزم شانه  
 بآید و بزم شانه که در بزم شانه و آید و بزم شانه و بزم شانه  
 و بزم شانه چاه کوی لکهار و آید و بزم شانه و بزم شانه

کتاب



شماره

[illegible]

مکتبی



[illegible]

در کمال حسرت و غم و زاری به بخت آنکه موستان خود بخود و بیار  
نشدند و در وقت بهم می زد و جهان لبر و شکست آن نرسیده بهمان سحر که  
در آن صبحی بخت زده چنانکه شکست یافت ای زاهد در میان سخن و  
بستم تو سخن گویند و در مسخره گرفتن باشد و این دوستی نماند به  
تو زان من و در ویستی است زانهم گفت بعد از آنکه بخورگی از من طاهر  
شودیم چنانکه در وقت از من سر از زمینیدن موستان نیست که در آن  
کامانه بخورم از او نه و نیز به از خودی باشد و در می ریاید چهار  
تکلی غلط شد بر سید که همه موستان خرد آنچه و اولیای بعضی از آنها  
نشدند و لا اله الا الله گفت یکی از ایشان بسیار و بزرگ است که  
روشنی بر چو چاه غلبه خود و فی را از دستنزد آن می بود باید جهان  
بدید می او و بوی کبشی نخواستند بود و حقه او جهان حال دارد و کرد  
تا این میزبان میانه میکرد که او جوی است و آنچه سفر را با آنچه  
غریبتر بر او میزد و سخن زاهد گفت که چگونه مژده است آن  
شخصی است گفت که تو این راه که می ایدم شما را می بعضی و  
نشدند آشنای مژده ایدم بعد از آنکه ما بر سر خود و فی کردیم

چون وقت خواب شد بر ایمن جا خواب کشید بر این پای دراز  
 کشید اما در خواب نیز قدم نبرد و نه ازین خواب دور سخن و نه ازین  
 من دانستن زیاده از حد ریا حاسد و خود را به سبقت می شنید  
 مرد و لطف ای زن بخواهم که فرو نشاند از شکایت این ده  
 را و نخواهم که جانی بگویم که بزرگی بنام سخن آمده است زن گفت  
 و در خانه آنقدر خبری که بخیال تو نه خاکند بد است و با چنین  
 اندوه بیجانی سکنی را چندی در گذارند از او خبری کن که این را  
 و فرزند آن تو بگویی محتاج نشود به مدد گفت ای دختر دست که  
 کتم و غم مرزا بخورم که زنیای ای ~~چند~~ که از اینچه شود  
 نه از اینچه میان من و سایر آن خدای لا و نه از اینچه میان من  
 و آنچه منی و از اینچه میان من و ملائکه که است هیچ را در میان  
 با ملائکه نیست و عاقبت این ناپسندیدار من بخود خود که  
 نه از این نشان میدهد بر این برسد که چگونه بود است ای  
 من که بگویم بر تو گفت بود و دانند که ضایعی و دای ناپسند  
 نه از اینچه و از اینچه در این عالم و حصار از کهن کار و هرگاه است

[illegible]

[illegible]





[illegible]



مادر پدر و شش تنی بکانه و از بر من بگذشت من او را طلبیده گفتم که  
سراج خیل واقع شده و این همه میر باقی تو دوستی که سبقتی کمی رفت  
این سوس سوس فاروخی و در هم کشیده و من رختی من آرد و گفت به  
شخصی موجود که مردم کسی را بر زده ملاست نکند آن خط که در  
دانشنی دارم میگویند ما هم ملازم تو بودیم الحال که مفلس شده خواه  
پس و در بر یکدی و از پیشان سخن بمن رسید است که مرد مفلس  
از دست دنیا محروم است بسیار شده که از رخسار الهی محروم  
چه بی زنی و اطفال او را بدور و ناراستی دارد و من با صفت  
کن آشنای که من دوستی و در زمین مایه نیست گفتم بخوا  
تکذار و از بختان جوشان بمان بگذر و پیش از سخن بگوئی نفس خود  
مگوئیش فقیر منمائی که بپندیده خردمند من دوست تو و خدا  
است دست کار و در ویشی و رای افهم نیست باطلوی و در ویشی  
که شکست است با ما و من می خفیت زبان آید و در ویشی  
و او که این همه بخت نیست که منمائی خودی که ستوده الله است  
افلاس و احتیاج نیست که باطلی این است و بخت و در ویشی

۱۰۸

دراز در جردن و نوشیدن  
احلی قلیف نمیدن و در  
آبند

c

1948

[illegible]

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

6/26/64

[illegible]

نائبین دارالافتاء

بنا بر این باید گفت و غایبانه و دینی تو را رول جا گرفته بهر اشیای  
با طاعت تو اندم شکر خدا و که به محبت تو خورشید شدم امید که هر  
تو در این منزل مقصود رساند و این است سرگذشت من شکست  
چون شنیدم اخبار هر یک از دوستان خود و گفت خدایا تو هر که  
و دینی من بد کردم شکر من بپای و بهر یکی و بیکای تو فرار دادم  
امید که این رابطه محبت استوار گردد و شکر خدا که از محبت تو مرا  
بیداری تمام شد و غایبانه بزرگتر شدم و در پیش شد که خورشید از او  
چنان باشد که خورشید باید بود و دوست و اویش پیش بر کس نیاید  
کو و هر که بگوشت و گوشتی قناعت نکرد بدو ان رسید که بدان که بهر  
رسد به من برسد که چگونه بوده است ان شکایت گفت او را  
چند که شخصی را به و است به پیش و از ان مقدمه که گوشت که نسکی  
که نسکی او تواند بود و بر کس تو می بود و لیکن او بان قناعت نمود  
تمام طبعهای خود را در یک کجوتر خدایا بکشد شکر خدا که او را که بران  
عرض کرد و در پیش آمد و در ان سرچ آمد که بیکای تو از این  
کوته خبردار شد و اینچنان زد که در عیال خان رسید و بهر بیت امداد

بر کاه کرده از در کعبه سرخانه باو پشت ناکه صد آوند اورا کوه زبان  
 افتاد و در بهر خود را بدین حال دید بگفت ای شیخ از سر است اگر  
 بر این کوه پشت مارد قناعت میجویی موجب ارتقا و درستی کشیده  
 و این دوستان بر این اوروم که ای زبیرک پس ازین باید  
 پس که رسد بنده کنی و میجویی که زبان گزما و سر مایه توان داشت  
 قناعت شایسته و از بهر مال که در دست رفته دل خود را غمگین کرد  
 چه بزرگی که کس بکمال است نه بانی و هر که بزمند باشد بزمند کم  
 باشد بروم اورا بزرگی و در نه چون شیر با اندک اورا و بزرگتر کند  
 او را انصاف نرسد تو تکبر می بینی پس سستی اعتبار و غرور و مقدر باشد  
 مانند سگ بر چند او را فطون طلا و خطای مریض در پس او است  
 همچنان خوار و زبون باشد و در دست اند و در دست خرد و در  
 و در دست اند که در دست او بود و بعضی و بعضی زبان و در  
 و شایسته و روع و محبت با ای برادر زاده است عالمی تمام و دنیا  
 بکار هر کی تیر و آنگاه از دست او جدا شده اند و از بدن و دنیا  
 و شایسته نمی شوند و از رفتن آن اندوه کین نمیکردند و در دنیا

گفتار پیر و

[illegible]



المنبر

[illegible]

و با هم بینان و بیعتی و بر وقت قرارند در زمان و این گونه  
بان که در آن زمانها دیدیم که در کجایین من بود و هر طرف که می  
شد من میبود و خود را میباشتم که میبود و نشد که خود را  
بابت کرد و اندکی خسته بودم و با هم میباشتم که میباشتم  
که هرگز میباشتم و اینها خسته بودم و در اینصورت میباشتم  
از این جدا بودم و دوستی با هم میباشتم و خود میباشتم  
نقشه اند بر چند دستان بسیار میباشتم و در وقت بر این  
که باشد و در وقت که از این دستان میباشتم که از این  
بر آرد میباشتم که از این دستان میباشتم که از این  
موس میباشتم و در وقت که از این دستان میباشتم که از این  
در آید میباشتم و در وقت که از این دستان میباشتم که از این  
یک میباشتم و در وقت که از این دستان میباشتم که از این  
موس میباشتم و در وقت که از این دستان میباشتم که از این  
از این جدا بودم و در وقت که از این دستان میباشتم که از این  
از این جدا بودم و در وقت که از این دستان میباشتم که از این

[illegible]





1974





خود را مانند دو صاحب حسن اندکین نزد دست علامه و من بعد کلامی  
رسیده و در ناخن منبت چیده حال ایشان را خواستید و در برکت کج  
و ملکای ولی غمها بخور میباید پس شد به روز کار با نیکویش گشت  
سید پاک حکیم گفت ای کارا و السلام دین دست و اتمان بود  
خود منند باید که بنور خود و روشنی عقل و دین حکایات اندک  
از رو جنبه کی نماید که دوستی جانور و ان منجبت جنبه جانور  
بسیار داده و از جمعی از اندو میان که ملاحظه عالمیان از این  
الگاه و انکاد اسباب خود منند از اینها و اینها و اینها و اتفاق  
منبت با یکدیگر در روز ندیده کارهای رزق که صورت یک نام و  
مهم که کلان که بهترین روش حاصل شود و اینها و اینها و اینها  
که در کشید زانغ بر آشیانه خود گشت نظر اکای بر کارخانه  
گشوده بود و میگوید ای و دام و دام و دام و دام و دام و دام  
رسیده و در دام میاید که قمار اند و ندیده و ندیده و ندیده و ندیده  
مردمانی است و راز کرد و گفت به چندین عقل نکرده و ندیده  
و ما که قمار ساختند جلاطین و اضطراب بخون چه بود



2000

نو باده اند من او را می شنود و ما را بر اوی خود رسیده بر چند موسی خود  
 از اثنای او گفته بگفتن نوع و روشی بگویند تا اکی بنویسد  
 که است عدد خورده ها درین مراد من بر آید و لیفت عالی که کدام من  
 در وقت من پوشیده بخت من در راه پیوستنی تو خوار و در راه  
 در راه می خود اونی نیاید و دولت نقد و رشوم موسی چند نشان  
 در شش روز گفته و در خانه او و دیگرانی پیش آمد و در پیش من  
 گفت ای ذی ذاع و دست گفته ای و دست از او که تر از دل  
 بخت می تو خود و دادم لیکن خود شنید بدان میدید و تو و دیگران  
 یاد و روشنی و احاطه نظر و گفته شد و روش چند بایک دیگر می  
 در روش و لیکن من افرودند تا اذی ذاع گفت ای ذی ذاع  
 این گونه بمن کاو نیست سپاد او از یکدزی بنویسد و در او را  
 در بی روشی است شکست که بدانش او رسد و تو خوار  
 بر است خوار و در هر یک او و در هر یک او و در هر یک او  
 در شکست است شد ذاع خود می بزرگ نشی موسی خاطر  
 نشان شکست می شود او را بد روشی موسی لود و شکست

61-54

[illegible]

المسألة الأولى

[illegible]





[illegible]



که در محبت با تو بودیم بر لبش به میور و در ملک خود سویم در ابرو  
که زانوی تو نیست او که بخت بدست که از راه و دست  
روایتی که از او می که بباریده است و در خاطر ما بریم و بجز  
از ما خنود و خنود و در صلیح بریم و خراج فرستیم و ازیم و  
معین کردیم و در ملک یکی از بزرگواران است و در ملک  
که در محبت خوی است و دریم است که در خفا و در ملک  
و در محبت است و در ملک را سپر ملک است و در ملک  
به تندر کار را اندازای دشمن به از کار روز و چو توان  
را لغوت غفلت است و در محبت به باید و در محبت  
ملک محبتی جبارم را که در محبت آنچه بپندد و در محبت  
بیم می که در ملک و وطن که در محبت و در محبت  
زود من به توست از آن که چهره به نام شدن و در  
سود از ما نیست کم به بود است ز بر دست او بودن با او  
صده و در محبت کم و مال و مال فرستیم به او را و در محبت  
و در محبت که نار از هیچ بر اندازند که در محبت و در محبت

دشمن

7/1/50

خواهند کرد و چه آنکه در میان ایشان بسیاری از خود را ندانند  
نمیشد و در اندیش از کوشش بر کز این نباشد و به کام برود  
اندک کند که شاید ناگهان بریزد و چون دور باشد خیال کند  
که باید و آتیزی بخورد و دست برود نماید و چون شکست و بدست  
نماید که دشمن کین کرده باشد و هرگاه دضم خود را ننهد باید  
ظن شود که فریبی از پیشده باشد و افعال چون شکست داده  
آید برود و باز نمایند و از بسیار ملاحظه نمایند و از غیاب  
جنگ میدارند باشد مارا هر از جنگ و اون از زیر دست  
که در دست است که از جنگ بریزد و چه در جنگ احوال  
جان است که بدل ندارد ملک گفت از جنگ را نمی  
اند از جهت گفت و در نیکار غلبی بر اصل نماید که خود  
نمیست و غیر از حال باید دید که ما و شما از این است و  
در هر راست کار را صورت بند و که تجربه و نیکو میرساند  
که به پیشه بی یکی تا بعد از آن گفت که فکری  
بست و اصل و رنگ را در دست ملک است و در هر راست

وگذاشته می باشد این است که چون ملک را از این مهم بگذرانند  
سواران را در فرسوده و خسته می سازد و این که در جنگ با دشمنان  
بسیاری را از او بکشد و این که در جنگ با دشمنان  
خارج و از آن در پیوستن به وطن که است و این که در جنگ  
بسیار از او و فرسوده و خسته می سازد و این که در جنگ

زندگی نورانی برای بقای شکیبائی و تہذیب و مروت

عینی و عیار دیر رسید و بد شد کوتاهی عمر او و در بد شد

وہ جس نے اس کے پیغمبر علیؑ کو اٹھا کر دیکھا کہ وہ زمین پر گرا رہا ہے۔

میرزا محمد و راجی بجه برن کلمات و خط و کتابت

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلاً على قدرته

الحی و مریدان حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

پیش از این در مورد این سخن کلامی بسیار شده است

مجلس شورای ملی

مجلس شورای اسلامی

لا اله الا الله محمد بن عبد الله

بیت کجاست هر کس آید من شود و در آید می بنویسد  
کارهای عریض و سارهای می بیند که با هر کس توان یافت  
فان شدم از آنجا می بیند شامان او چای است ابله می بیند  
با اظرف و جوان که نهج نگار آن و خود کان را در پاره

بیت کجاست هر کس آید من شود و در آید می بنویسد  
کارهای عریض و سارهای می بیند که با هر کس توان یافت  
فان شدم از آنجا می بیند شامان او چای است ابله می بیند  
با اظرف و جوان که نهج نگار آن و خود کان را در پاره

در دهرین و در سده و در جویج عکس  
و خوانده شد و خردن حال بر سید و خردن آن  
در دهرین و در سده و در جویج عکس  
و خوانده شد و خردن حال بر سید و خردن آن  
در دهرین و در سده و در جویج عکس  
و خوانده شد و خردن حال بر سید و خردن آن  
در دهرین و در سده و در جویج عکس  
و خوانده شد و خردن حال بر سید و خردن آن  
در دهرین و در سده و در جویج عکس  
و خوانده شد و خردن حال بر سید و خردن آن



۱۵ شهری ماه و ماه شنبای یکی روز نایب و بیار بود که کتک باو کشید  
 کتک میزدند کافی از انگار اینان را از دست داده اند  
 بعد از کتک کشیده شدن با دیر برسد که کتک داده است این  
 کار نشان گفت دورده اند که عالم کشیده شود و این  
 از اینجا که بوی کتک در آن دست باو افتی از آن زمان  
 سر و کاری آغاز نهاد و جوان نیز شیفه حنا دادند و بوی  
 عاشر و معشوقی بجز او بود سوال و جوابت میرفت و در  
 کشید از بنجال اگاه شد آتش غریب در دل او شعله زد و  
 و ما خود اندیشید که در یکدشتاب کردن و به خود و دنیا  
 قطع این و دهن که نور خفیت و سخن سن اند و خطرات نمودن  
 و روز اندیشی دور است پس آن صورت اما قدید بنده است  
 عازد انگار میست و میجو است که از بهیانی این و دهن  
 کردار را به است رساند روز و یکدشتاب بر سر خود  
 نشسته صلاهی بخشش در و او پس ایام که جهات علی بر خاسته  
 وزیر خودی که در حال شبانه را با و دید و بسیار از روز و بهر

و این دو تن نهایت کرم و سخاوت و بیستی مافوق کار و فرما عقل سلیمت  
 که از خود اندوخته بودند و در دایره دولت بخواهد بین عاقبت بند خود  
 گوشت نکرده و خود را در دل و دهنه با وزیر و در میان نهاد و در آن  
 است از مصطفی خست و وزیر گفتن ایشان منارت است بموده قرار  
 یافت که پیر یکی شربت و پیر دیگری دانه و پیری که خنده بود  
 و کرمی رنگ داشت که تمام کند ما بخود و به نامی و دریده و رسته  
 بریده و کوفه و در نزد چون بخانه آمد و خور و خورد و بکین و بپوش  
 آن رسید چنان ظاهر شد که از طرف همان حرم بی انتفا و بپوش  
 دیده و در میان اقران و بهر آن خود و خود را بکشته و در آن  
 این منی معلوم شده گفت غم مخور که درین و دستان و بهر هیچ کس  
 و دل جانتن زمره و خوانده شد و خور از بهای رسید و در آن  
 در آن هر چه باز نمود و در میان و دشمنی انجام نبرد و خود بهان  
 خوشی شد از پیش بر سر و در آن زمان پیری از پرده  
 رخسار خواجه آمد و بگوید حرفی که در میان و در میان  
 و خود را گفت غم نیست اگر خاقان ملک حسی مرا بفرست



[illegible]

والله اعلم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

بهر است که فرمود که اینها را بیا زود بیاخت و این عیب را بدو  
نموده و درین مردم که این را بدو ظاهر و بزرگان است که از او خبر  
نبردند که در این عالم است مردم که است و اینها را که از  
این مردم است و در هر یک از اینها که در این مردم است  
تا شود و حال باشد و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
بجای آورد و اینها را با یکدیگر و اینها را با یکدیگر  
از این مردم است که از این مردم است که از این مردم است  
اینهمه که است و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
نقل کرد و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
که اینها را در کارهای اینها با یکدیگر و اینها را در کارهای  
اینهمه که است و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
من است و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
هر یک از اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر  
و اینها را در کارهای اینها با یکدیگر



9016

[illegible]

[illegible]

جندی بنده نام داشت و بدینسان است که باین گونه بزرگان  
 در مقام بنام و درجه او عظیم و در بر او میکیان مذکور است  
 که باطل کردن بهر آن بنامی که بر بندگی بر او و بشما که در آن  
 از خود بگذردم هر روز مل فلول اعتدالی است و اگر انوشیروان  
 ایشان کار بنامی که جان میلاست بر ما شمس بر یکست  
 هزار و در او از او که سن فرستاده ما هم چون ملک سلان  
 و کاوشند از سخن بر سید چه در جواب و جواب که ایلمی بر چه بود  
 ملک بنام ای ملک سلان تو سید که ما در بار در شمس است  
 و ما شب یار روز اگر کسی خلافت او اندیشه و پیغام و بگویند  
 که و نبش بر با بی خود زود باشد و در هر کف خود گویند باشد ملک  
 سلان باین سخن ارجای در آمد و رسید که صفیون پیغام است  
 هر روز گفت داد و نمود است که هر که بر کشته و روز بر  
 خود معذور کرد و زبردستان بچهره و ستم از با بی و در او خود  
 زانو و زانو ملک ای ملک سلان تو سید که ما در بار در شمس است  
 بکلی از خود حجابی گرفته و کار تو با این رسیده که فقه حقه

روزی که خون رو بر پیشانی او زده و در این بر و تیرگی تمام جان او  
 رسید و با تو سر است که هر که اینجا اند جان پیدا نیست و لیکن  
 من که در دهن و خیال کرده به بنای اگاه مشاهده هم مگر  
 سبکی است و اگر خرد بیایم و بر سر از زان نکتتم و اگر درین  
 پنجه ام شک و درسی این ساعت که من و رجسته خود حاضریم تا  
 خود مرا به منی و این رجسته خود با ملک ضلالت بدو زمین  
 و جوی پشته و صفت و عکس ماه را در دست و پیر و روز و در لخت  
 ملک و درسی است بر و در و در و در و در و در و در و در و در  
 و در مقام ترجم اند و از تو زاری کرد و فعل خطوم و در و در و در  
 خطوم باب سید چینی و در اب به در و در و در و در و در و در  
 ماه می جنبه او از و او که ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 ماه از جای چشت به رخت گفت او به و و و و و و و و و و و  
 که و ملک ضلالت و زمان به و و و و و و و و و و و و و و و و  
 نیاید و فیلا نزد که این جنبه نیاز و و و و و و و و و و و و و و و و  
 ترک و بانی بر و

ان تو بوم که قد میان شادری کی عید کار سی و آنند سخت و  
 دشتی نو اندر فرخ کرد و اگر دین دشت رست و دشت شاد  
 بود سی کی که آشتی که رقم شای بر نام بوم شوم کشید و شد با جو  
 چنین سخت نگویید و فریب طبع بود شد شد و شد  
 بیج عیسی مر غمزد و ایاثر احرن غرب و پو فای و بد فوی است  
 بادشاه ساید خید است بی فرج عدت او عالم روغن مکرود  
 و بی ساید احسان او اسایشتن جان صحرای بند حکم بادشاهان  
 بر جان و مال او میان روان است و در مان سلطان حکم نصا  
 در کش و در بست کار او در و پس بادشاه باید که وفا دار بود  
 خفا کار و با رعیت مهر و در زود فدا کرد بر عیایا بیچاره ان  
 رسد که بان کبک و تبهو رسد مرغان بر سید بر که جلوه بود  
 است ان ۵۵۵ نراغ گفت من در ا من گوئی برود  
 بهشتیان و ایشتم و در همسا یکی من یکی وطن و است و مراید بر  
 او طو می حاصل بود و در نگاه هر ملک بر بینم و مالک و صاحب  
 شد و بر ان زمانه و در از که شد خا نچه خان بوم که او ملک



[illegible]



کس فیض بین نام آورده بود و حاکم زار زار میگفت بزرگ  
 رسید که جای بزرگ گفت این دو کس بحال بیکدیگر  
 اخلای می دهند در صفت کار خود و امانت و من از حال ایشان  
 ناگوار میگذاشت بزرگ گفت اگر چه اینها و امانت و دیده ایشان را  
 عرض کور کرده است و دل تو اندر حق پاک است و بدین سبب بعضی  
 است که صورت حق در نظر تو ظاهر و زیاده که گفت سخن نادر  
 و صفت است که بوی آید بحال عدل را از بدین دل بگذاشته  
 برداشته که صاحب حق در صفت غالب است اگر چه ظاهر در  
 او حاصل شود و طالب باطل در معنی معلوم هر چند بصورت کار  
 کرد و بدین شمار اسلیم که کردار شک است و بجا است  
 معنی که بگوید و در ذال اعتنا نکند و خاص و عوام و در دور  
 و چون لغز خود و غیر دانسته هر چه در باب حق است و بدین  
 ایشان میروند و این ~~مصلحت~~ مصلحت است که اظهار ایشان و بدین  
 عارض بال شکر و مدح بیکدیگر و در بزرگ است و معده را از کور  
 نفع ایشان بیک و نفعی میروند و صلاح و عفت او و او را بیکدیگر

[illegible]



حکیم کا رہ کر ہی ماضی بھی کھنڈ ہو جائے گا اور تکرار ہو کر وہی  
زبان بکھینچ کر وہی کلام کو بولے گا ہر سید بکھینچ کر وہی کلام بولے گا  
طریقہ لاخود را غلام بنا کر وہی دیر از خود این بود باعث خوشی  
میدان ما و بوم ملک گفت ای کارشاس سخنان ترا شنیدم  
و در حسن این خواند بسیار بود و ما خود سنے ان مصاحب شدن  
کلامی را ترا شنیدم ای کارشاس سخن نشانی سعادت و اقبال  
لغت و دلیل رسیدن بر بنده کالی اکنون استواری کارشاس را  
که خود بنده تمام بنده اند چگونه خیالی کرده و طریق بر غایت  
نمایا و آسودگی بیابانی چه فکر نموده کارشاس زبان او را  
بر گوشت و کھنڈ و تیر و زیران روشن است و از غلب و صلح و کشتن  
و طعن و قبول کردن اخراج و باج گفتہ همه ام پندیده من است  
و آئینہ کلام کہ یک علم شایسته کلماتی و کار بدیدہ اند و کار با  
سختی و زحمت و استقامت و توفیق و غلب و صلح و کشتن و طعن و قبول  
مضی و ان کو سقتہ از دست زدن و کلام و ن اور وید  
بر سقتہ کہ چگونه بود و است ان سقتہ گفت اور وید

[illegible]

[illegible]

۶۰  
تاریخ  
۱۳۰۲

11/10/78

15

[illegible]

۱۳  
 تهران  
 نشر از انبیا جری  
 انسان استری بود  
 مظهر مریخ نه از  
 دیوانه در جهان  
 ۱۳

[illegible]



20

[illegible]

کتابخانه عمومی

[illegible]

[illegible]

و بدو ایشان پیدار شد و خردش و در گرفت و همسایگان در این  
ایشان به دو کمر خنجر و فلش و مال مایه بسیار بخت و دشمنان  
بخت خود و لشکر دشمنان اند طاعت نماید هر کس با یکدیگر  
چون در بر سویم این سخن با خرد سازند و نیز اعلیٰ بر بخت و بخت  
این می بینم که این ذریع شمارا با مومن و افسار نهاده که در دست  
زنجار و کز خوار غلبه پیور شود و در انجام این کار باید باشد  
که در انایان بنای کار خود و خصم در مخالفت از طرف دشمنان  
در دست و انداخته در دست بپند بگفتار و در سخن بی فروغ  
ایشان از حاکم نهند و غفلت بسیار باند که چای بوسی و بخت  
چین آرند و از گنه اقدیمی و از غدا و نهان نور و خوار موسی کرده  
دل بر آشتی بپند و ندانند که دشمنان را بر هزار نفس بر آید و بخت  
عداوت بر لوح دلش بنویسد و در حال شایان در و در  
ستانه که بکشتار باید کرد و در فرافتن باشد ملک رسید که چگونه بود  
ان حکمت گفت که در و داند که بشهر بر آید و در و در  
بود و در حال شایان و در می آید و در غایت حسن و چو در و در



[illegible]



9/2/59

تجدید یکتا و شور با این خود و بدو ریخت و پرید که بیا منی کی آید  
گفت آن وقت که با این بدو بیکدیگر آید و در غل و دشتی اما چون  
دانستم که ترا صد و بیست و یک ساله و پخته بود و خاطر تو گناه کشید و را  
ز بخت بد من چون و بختی ترا بخود میدادم و دوستی تو در  
حق خودی شناسم و یقین دارم که زندگانی تو در راه و منزلت کن  
تجاری و نیاید و تو کمال سن پستی مرا چنین بر زبان کار  
از قوس زود بر آید از سهو و غفلت خواهد بود پس به اجاب و  
سعادت کردن و از زرم تو گناه داشتن لازم است دل فوی و  
بیم دهر من بخوراه مدد و از نوشت و و خفت پرورن آید  
مرا بجل کن که در باب تو اندیشهای مبرز و بدوم و گاه باز  
برودنه جان که خیال من کرده بودم زن هم چنان فریب  
اورده و در حاکمین خوار ختم و در شد و دست مبرور و دل  
آورد و نه و بخوشی گذرانیدند و این داستان بر آن آوردم  
شما هم میدوید که که یمن زن بدکاره و فریب زن و از سخن این  
مکان فریب بخیزد و متعبد او که بوی چون که آن می آید از راه

حال

نمودند بدشمن که بیست و هجری داد و مضامین خواند کرد و اول خود را در  
 کرد و در هر دو نصیحت بین گرفته با تقاضا و در هر دو نصیحت را محرم  
 برآید و چون از آنجا آمد و فرستی علیه دار و در کاتر و اج  
 در کار خود اخذ کند و بیایان رساند و بگفت خود بگفت زان  
 ای بی بدلی از این بهتر سخن و در آنجا که کار بد چنین می گویند  
 با جود و مناسبت و درود و بی و اما برای اسوه کی و بی ریای  
 نخواهد چنین خود را و زادی با خیار خود بگزیند ام و همه کس سیدانند  
 گفت که و بدید و بداند حق با خیال و ما و در سر منی انتقام کرد  
 خاطر و در پیش ب تلخ این محنت و اور کام امید تو و کس کور  
 دست و بسیار کس بخود که جهت ملک دشمن میدین خود را و کار  
 و بر آنکه بعد فلی بخت خود کاری کند و نام خفت و در فایده  
 بد زان خود را و در ملک است و اخذ بنا که ان نوزده خود را  
 خزان و انتظام بیان حاصل کرد ملک و بیان رسید که بگوید خود  
 است ان حقیقت گفت و در و دانند که جمعی از خود را و در  
 وطن در آید که بگوید که تا تر و خفت می بسیار بود و آب

که این محنت و در این  
 غمناک است

ان صفت از با مزاج ایشان ساز کاری تمام داشت ملک و خدای  
از بوزگان در سایه درختی نشسته بودند و از هر کوه سخن در می  
نماید و کسی بر ایشان نگذاشت و از صحبت ایشان بر زبان خاطر  
شد و با خود گفت روا باشد که من بپنجه رکوبها میان ملک  
با دل تنگ که از انیم و بعد از آنست و در حاشیای پنج کبابی است  
و این بوزنها درین کوشه و ملک مسعود و نامازده نر بخزند و در  
سبب طبعی نرم حرام نمایند پس قصد کرد که در میان بوزنها آید  
و صحبت نماید ایشان را و بهم زند بوزنها و با و برگشند و بهم  
بر از بوزنه بجوم کرده و خرس ایستد بر آکند و در می ساختند و  
طبع بخور از نهالی آرزو مسعود مراد ساختند و در خرس برود  
جست و صحبت تمام از میان بوزنها رخت و خود را بگوستان  
رسانید و خود و خردش را آورد و کرد و بسود از هم چنان  
کرد و آید و در آنجا عالی برسدند و خرس در دیند و کشتند  
مادر از او گفت شیخانی ناموسی که خرس قوی بکل ماند و بوزنه  
صفت بزرگین ملک باید کشید و دیگر زور در آنجا

طبع فی کمال

که در هیچ کمال و ملک سر بر نمی داشت و تصرف ما بر او بود و هیچ کس از خدایان  
 بهر در پیش او نشین افتاد و در ملک امانی که بهر مملکت با وجود او  
 حکم این بود که لازم بر کاتب بودند اصطلح است آغاز کرد و بر او  
 مال و منافع و اهل خیال و خوار و خزان بر او افتاد و بهر رسالت این ملک  
 یکی بود و سید بن نعم عقل و فراست بر او افتاد و در عیش و شاد  
 او کار می کردند چون ملک اجرت و دیوار او را بر او افتاد و بهر  
 نصیحت که بی خبری و در بلاد مایه شایسته و اشرافیت چه در هر چه  
 در شاهی و وزیران است و دوستان و دشمنان شاد می شوند  
 و در کار او است که صبر نماید و بگوید و بهر دست علیج این  
 و این و بهر عفو و ملک بوی نه برسد که چهارده ایگار چکری و او را که  
 چون علوی طلبید و گفت که یک طایفه از فرزندان و خویشان  
 است این کرد و همکار کنند شده اند و مرا می بردار اینان  
 از عمر راحت نخواهد بود و چون عاقبت کار بر حجت رند گایه  
 کرد و اینها به امان و بهر او که بود و تر از غلغله طایفه بر او افتاد  
 عفو با خود به دوستان کردی که از جان کرا می ترسیدند و بهر ملک

هزار گفت و تمام و در کام جانشین بنیاد و دوقی غلبه و دشمن  
 بیدار و شایسته از هر کس است چون تو یا منی خواه عالم آباد این  
 و حربه در بر خلق همین گفت از این خالی که من و درم و ملک و جا  
 اختیار یکدم به چشم بر او و برین فرزند این و دیگر و بنده ملک است  
 چون اختیار روی و در ملک خاک کشید و باشند و من زنده جهان  
 ضیف ازین رشتگی جالا سید ابراهیم که آنچه خوانم بگویم و حق گوید  
 ملک بخدا و خود بعد از آنکه سوخته و دل و خنده خاطر اندر بگویم را در دست  
 گیرم و سوخته جان شد که بگوید با من و در روزگار بگذارم بخواهم که ملک  
 بگویم من و درین کوزه و چون با و و سندان و درم و عزت نشین  
 و خدا و ای من با و در ملک گفت چگونه با بکار و سبکی و بگذارم  
 و در حق و در ای میمون گفت که بگری اندیشه ام که انبیا را  
 و در بیان بر و در بکار بگویم که از باقی شوم بگویم و مکان غالب  
 است که اندیشه من از راه راست بر کنار نخواهد بود صلاح است  
 که بفرمائی تا که شاهی مرا بدهد ان بر کشند و دست و پا من  
 بر هم نهانند و شب بکار کشته که در این ملک من بود و بکنند و ملک

باجمع طایفان در اطراف جوانی این صحرا بر آکنده گردود  
و در روز یکشنبه و جمعه غیوم روز ساخت و بر یک روزهای غیوم  
غیر از یکشنبه که از دشمنان آنجا خواهند بود و ملک یقیناً  
بفرموده ملک شاهی او را بر آکنده و اطرافش و بر یکشنبه  
بیشتر شکستند و سبزه خود را بر لبان ساخت و بر یکشنبه  
شکستند و همچون شب به شب ناله میکرد و ملک جوان صبح آن  
آمد و بود و از راه شکست و بدین حال او را از او رفته همچون  
جانی و با وجود سخت و بدو رحم کرد و رسید همچون  
در یافت که با دشمنان آن قوم است و غار و غار و غار  
من و نیز با دشمنان بود و با تقاضای او و با دشمنان  
و برین مو که خاطر غیوم روز و یکروزه و برین ساق خرابان  
یا قلم ملک غیومها و غیومها و غیومها و غیومها و غیومها  
ابکار و غیومها و غیومها و غیومها و غیومها و غیومها  
کردم و قلم صلاح ما است که کار است برین و غیومها  
ملکمان ملک که از اینم و در سبزه و در غیومها و غیومها



آسود و بگوشه رفتند و این کار هم ملک ازین سخن سرگشته و شسته  
 کرد و چون شدند و ساکن شدند و اندک سخنانی با شالیس بر زبان راند  
 چون فرو بیم باز نصیحت کردم که بر نمودن تا بمن ایستند و کارهای خود  
 و دولت و کسب از عهد خود دور ازین مافوق شایم حکم کرد که در میان  
 خبری و اشیای بیگانه نمانند پسند که اینان چگونه حاکم بود و ایستاد  
 مرا ایضا آوردند و خود سهواً قدم چینی نهادند و او این گفت و  
 چنان مردار گشت که ملک خراسان را نیز فخره داشت و این  
 ملک گفت حالا بوزنها نگاه انداز و او که بیاید و است که از  
 بهر داری بگویند اینجا به سر وجه اند و از هر طرف شکری  
 میکنند و بفرمود باشند که بسا و خوشوار سخنان آرند ملک خراسان  
 از جای وزانید و گفت ای سمیون مصلحت چیست بسا و  
 از این تن باقی لغوم منی رسد سمیون گفت ملک از این حال  
 خاطر معجز بود و داشت اگر مرا بگوید و بی چینی و بجزیر است  
 می بروم و دمار از دوز کار آن مایه شامان بر آوردم  
 گفت می دانم که تو منزل دستان میدانی و از تو می دانم که

ایشان در ساقی بوی منت بر کردن این جاعت میکنی و از آن تیر که  
 که ترا از در سانسید و نند مقصود خود با نظام حاصل میکنی همچون  
 چگونه بیکم که در منق با این دست و پا میرسد ملک من جادو اسکار  
 میخوانم که دو ترا بجهت میخوانم هر دو پس او از جادو تا جیل و سپاه حاضر  
 شدند و صورتحال ایشان باز نمودند و گفت اما ده باشد که  
 از شب برو من میرویم همه سامان خود کردند و میمون را بر  
 خوشی نشاند و برادر او روند میمون با شازاد راه میمون تا  
 در میان آن مرد و آرمای رسیدند که صحرای بود و در آن شب  
 بهشت سوم حاکم که از فرزان دست می درید میمون گفت  
 رخ و نشاند که پس از و سپهر صبح بدو ز کار بر ایشان سپاه  
 کم و علم سپه بخت این سپه خبا را نگوئسار کرد اینم در میان  
 میمون تمام خدمت در آن سپاهان نهادند و یک خود میدان  
 اصل در آمدند و روز روشن شد و از بوز لکان از کسید شد  
 میمون از شازاد میمون میگوید و با منون و امانت ایشان  
 میگوید تا زمانی که میمانم شد و در یک تقصیر گفت و میمون

بوزیدن در اندک و بکمون کرد و این چه سبب است که است  
 این طور باشد که با آب می شود و این نادر کم صفت از چون  
 و من نمار و بناوه تیدی اند بکمون گفت ای شکا بول از ار  
 درین سبب این اصل است درین حسن و در آنکه در این جان و در این  
 بدست است که این معلوم نزد یکسان است که همه شما را غافل سازد  
 و بکمون می آید که در بنده و بوزنها و می آید و بوزن سخن می آید  
 گفت معلوم رسید و ملک سلیمان با تمام سبب و بوزنها را  
 بکمون است که درین سبب درین سبب که و بعد از شکر و ملک  
 بوزنها با سبب خود بخیره آمد و بشد را خالی است و ملک  
 از غبار غریب و بکمون است این و اسان بر یک این و دروم  
 معلوم کند که کند در آن بجهت ادات انتقام از هر جان برساند  
 اند و اندیش حال کارشادین را از نسل این جلد می آید و من  
 ازین زلفان را از نمود و معلوم می آید و ازین سبب و بکمون  
 و این شناخته و چون کارشادین را و بکمون و بکمون  
 معلوم شد که راجع الی بیان و بکمون است و بکمون

بغیر خون مار بختن گیرد و بختن او نشاییم ملک موبان چون این  
مصل شد روی در هم گشته گفت این چه سخت روی و سپهر است  
که در دهنش زانکه هوادار ما بختن انداز رسیده باشد مایه زور  
از آرد و بگویم و گفت زنده را باز کرد و در بود از نادان بگویم پس  
بگویم و تا این راع نه نظر است سوخت نیام زو بختن زور گفت  
ای ملک چون سخن من انصاف کردی و در از شایسته سخن که عین  
خبر عرایس بود و قبول بر تاختی باری زنده گاهی با و چون دشمن  
باید کرد و بیک شتم زدن از غریب او این نباید بود که باعث  
آیدن او در حرف و کلام موبان و صلاح کار از انان نیست ملک  
این بخت اغراض خود و سخن و زبردان را با و از او است و زاع  
در خدمت بخت تمام بزیست و از سوم خدمت و ادوات  
پنج مرد و نیکو داشت و مهربان و نیکو بان سلطان را بر ملک  
و البته خود کرد و اندک ازین مرد هر روز باید او بپند می شد و در دها  
راه می شد می یافت با بجای رسید که محل اعتماد و محرم اسرار  
گفت و صاحب مدار داشت شد و در مهابت ملک منور باد

میگردند و انواع کارها بر آن میسر میگردد و در هر روز در مجلس عام  
گفتگوشان ملک آغاخان میفرمود و چون در هر روز که در مجلس است  
مستوفی تا کیه خویش اندوختند و دست بر دامن خود انداختند و در  
مجلس میفرمود و جواب خردیل تنایم خود برین معصوم و بیاد قابل کردم  
معصوم دانستم که ماتن و صورت و آغاخان ام و بیکل ایشان دارم  
چنین مرا و خودم رسید و عرض خود را حاصل نمودم و درین احوال  
از کار رشیده ام که چون مطلوبی از کار رسید او که رنجی کشیده باشد  
و از غم نام که چون کشتی شکنجی و دیده دل بر مرک خود نباده خود را  
و در آتش میوز و در دغا که در آن حالت که مستجاب کرد و اگر  
ملک کشید و نماید ما فراموشند شاید در آن لحظه که گریه آتش میوز  
و حسد از تر و در کار خود نخواهم که مرا بصورت خوبی گرداند  
که باین وسیله بر آن بگویم دست یابم و کیسه خود بکنم و درین مجمع  
این بوم که در کشتن کار شناس اینجام و دست حاضر بود ملک از  
بر رسید که درین سخن به سبکی میفرمود و جواب داد که این خبر رسیده  
ما نزد دست که از حال غیب برانگیخته و که هزار بار از این معجزه

فالگردان

خاکستر او در دشت نشوید که چو او بخت از خاک خاکستریست ز بهر اصلی  
نیکو خدایم آید و خاک نیکو نشین نکرده بیدار و خاک نیکو بر حال  
بیا سحر و شمنی با بهر دولت سیوخی و بیدار بختان بصورت اغان  
کا در حال و ابد بود چون مومن که با وجود آنکه صورت او در صورت  
نموده باز بهمان اصل خود بدل کرد و بخت آنسان صفا و ابروی  
و با فروخت او را در کوه باری بر خاک و افش بکشت او را  
بیل بکشد و بر سید که بگوید بگوید است آن بخت گفت  
او در دهانه بزرگی بود که در آن دور کاد خدا و در خواستی در  
جهنم قبول باغی بر لبه چار نشسته بود یعنی بر او کنان آنجا بود  
و در شش بعد از بخار او من بتن برز که از تر خاک افتاد و ز کوار  
در یک شققت آمد و بر او است و در خوف بچید تا با خود بخت  
بر او با و خفته کرد که با او از لای خانه را از درختی رسد و زبانی  
باشد و خاک و خاک را می نشاند و بعد از غری کر جانده و بر او  
تو کنی او را بیکدیگر بریدن بیدار که چون مرزند آن گروهی دارد و  
شکر نیز را با بس در دست و در بر دست و در دستش تا می بخورند و

بلوغ رسیده برادر گفت ای جان عزیز وقت آن رسیده که  
 با یکدیگر بیرون برویم و یکدیگر را ببینیم و شو و من را بکار و ابرو  
 که داشتیم یکی را بیاوریم و دیگر را از برادر بیاوریم و در  
 باغ و بوته کنیم و خواهر گفت شوهری نخواهم که نودا و نودا  
 نشناسد فرمود که بدین صفت که تو گفتی ماه است چون  
 شد حکایت و خبر ماه در میان او و نودا و نودا و او که  
 از خود قوی تر نشان دهم و این ابر است که نودا و نودا  
 سخن را به او گفت و ابر گفت مرا آرد و تو ایضا و نودا  
 از من قوی تر است مرا به نودا که نودا و نودا  
 چشمان او بزرگند و او گفت مرا چه وقت تو آمدی و نودا  
 عالم در کوه است که بای خود و من و نودا که نودا  
 کوه رفت و طبل را نودا و نودا و نودا و نودا  
 نودا از من نودا و نودا که نودا و نودا  
 مجاز دهم و خبر گفت به نودا که نودا و نودا  
 نودا شوهری مرا آرد و نودا و نودا و نودا

[illegible]



که ای کاش من جزو سخن گفت بدویت ملک است با دست بستم  
 کاش ایام دور و دور که وقت تقسیم رسیده است و منتهای کمال  
 فروستان خروغ و چون ملک گفت مجله صورت به صورت  
 شای تا هزاره و معجزه از خود و دنیا به زبانت باشد  
 هبه کرد و کارها من گفت در مطلق کوه غار است روزی  
 تو در این غار جمع می شود و در این روز یکی به یک بسیار است  
 ملک نزد من در افغان خود که از این نزد و کوه و در غار  
 در این نزد و شایان که در این نزد یکی غار و در غاری  
 ایام دور و دور که ملک حکم خود و در افغان بر بار آور  
 خوشتر از این و در این نزد و در این نزد و در این نزد  
 ایام دور و دور که در این نزد و در این نزد و در این نزد  
 در این نزد و در این نزد و در این نزد و در این نزد  
 ایام دور و دور که در این نزد و در این نزد و در این نزد  
 در این نزد و در این نزد و در این نزد و در این نزد  
 ایام دور و دور که در این نزد و در این نزد و در این نزد  
 در این نزد و در این نزد و در این نزد و در این نزد

[illegible]



[illegible]

خنک لعلی مصیبت غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 که در میان و یک شمشیر غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 اندک خنک لعلی مصیبت غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 اوراد و غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 شمشیر غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 عجب بهمان حال و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 تفتنی کند و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 ماری می بیند که شمشیر غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 قدر و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 که در میان و یک شمشیر غمزدار  
 ز بگذر رسد بان و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 و در میان و یک شمشیر غمزدار  
 رسید که در میان و یک شمشیر غمزدار  
 غمزدار و در میان و یک شمشیر غمزدار

[illegible]

[illegible]

[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]



۱  
تواند به چون غنایب است این بزرگی دست و پا از اعراب  
در حلقه حور که در دست ان انجام عظیم باید نمود و بعد از  
باید که شید و خان از او دست که از عظمت برهند و چشم خوار  
و است و در میان است که نگردد و نقای ملک ثابت و دست هر چهار  
چرخ صورت نشیند و در اندیشی به حال که چهره خود را آینه آرد  
بیند و عجب است جدی که به خود به خود می بیند و دست که بزرگی  
ملکت و شمشیر که افسر در خرمن محمود سخن آید و زیر ملک بماند  
ملکت ملک بماند و از اهل انکه به سخن طالب شده بود و مدنی و راز  
حکومت کرد و عرو تمام به دور او ملحقه بودند و در رعیت و است  
در سر انجام ملک سنجو و درستی و پنا که از بگذر کاسیابی و دست و حور  
و سخن بهر سده بود و سخن ان در بر افتاد نمود و لطیف او باید  
محوال شایست تا انکه اساس و دولت و پنا و نقای و پنا در بر  
زیر سده البنان را از او افسان او عابد به دست آمد و به هر کار  
و انی حور از ان بلاجات یافتند و در بار ملک  
ملک بماند و به هر کار و پنا را غان سخن آورده و جمعی

استوده را با مال و غیره شکسته کار و بار ایشان و در هم پاشیده و دیگر  
حکایت افغان که در زمان ملک خود را طلبید و طایفه کار حیت را که  
سخن گفتند بعضی از جمیع و بعضی از خست و گزافی بگفتند بنین و حکایت  
و دیده تا در تحت چهار شاس که در وقت پیشین بود و در احوال  
پسندیدند و حکایت ملک و در زمان آنکه اندک شده اند اگر چه بسیار  
هست از روی خود و خود می است بیکدیگر و بعضی از حکایت خود سخن را  
اند و اسی ملک اگر بگویند و در وقت پیشین از آنکه بود و در آن  
فرمانده بود و میزدی مدعا به خاطر رسیده است یا تو بگویم که از آن  
کفایت کار را اسی صورت یافته مراد شده است خواجه عالم  
گفتند خواجه است حرم خود را بیا که من در آن کار او سازد  
به وزیر و در میان او و در آن وزیر و وزیر خود که دوست  
بود و در میان نهاد و ناگشتی زندگانی آن حکم و فرقات ملک  
و حکایت افغان عهد بیست و سه گشته و زندگانی و ناگشتی  
خودتی ساخت اول از کار شاس سبب گشتن و در آن  
در وقت کار شاس گفت و در روز کار شاس و در آن کار شاس





باز در کوه

بیش از پیش در کوه

کند که در این میان سبزه سحر و شادی صفاست غلغله از جان  
از تو خود و از مال پریشان که شمع بالمشیه که بعد از بهمن وضع  
نور آید تا در محرابی بوسه بمان که از سر و صورت زاده ای بمان  
ملک گفت ملک در میان بهر شفت و گفت این بهر عیان دور  
از خات ملک که در افغان میسر است سحر و شمع و کشتن در کلام  
چون در این میان بود است این کار شناس به هر وقت و تیار اول  
نور و کوه تا آنکه روبرو کار شناس بعضی ملک نو مان رساند که  
گفتن را غان از خاطر من نبرد و در سداغ که تا قد لباس را غان  
از خط ستم این با سید بهر شفا بهر اند و شوران پیش رسیده است  
که هر که در بهر گام سوختن و عاقله و برج منزل میرسد ملک فراموش  
مرالوخته تا در این وقت از خدا خواهم که مرا بهر که بخواهد شادمان  
و عاقله سبزه در دور لباس بپوشد خود را از زان و از کرم ملک  
برو تا بهر وقت و از در بهر یک برسد که درین سخن بهر سبزه و کرم  
که بهر ملک و فراموش است از در بهر سخن صورت بهر و از هر نقد حال  
از دلم شود که از هر سخن بهر که بهر سبزه و کرم و از هر نقد حال

از این و آن

ابوحنیفہ رحمہ اللہ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما  
عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ

جہانگیر



[illegible]

از بهر ساندن لعل است چه کاد باشد به کشت تو طالع معصوم شود  
آنگاه بر آید و بی رنج کوشش است افتد اما غایت این است  
محنت تیر و در سخت صورت نه بندد و ای را و انانیان  
از کایا بشدن و معصوم و بر آید از نیست نشد و بهر  
بنا بنانی از زاد اشجار و پیدا شود طرا اند و خند اند و پذیر  
تا برود و هر که غنا ز نشد و اند و رخسار الهی را است آورد  
نیست که کشته و بهر صلیبا از معصوم و در کنار و بین از خود رفته  
هم مراد و دست میدهند و هم محنت بسیار بخود می آورند و حق  
بدانکه همه از دولت و دانند و بی بی بی محروم باشد و او را  
در اندک روز کاری آنچه فراهم آید و باشد بر باد رود و جز امور  
پیشانی برست تا به خایه که نکند رابی محنت و در میان  
چون تو زنده است آید و از مادر و بی طری انجان که را از  
دست و او و زخم بخوردی و او هیچ مهم باشد رابی برسد و کوه  
مورد است آن که است بر من گفت و او رود اند که در  
و در هر دای و در باد خضر و زنگان بسیار فراهم آید و بهر

کار و انانیان

کاروانا تمام تر غم و اندوه بود که از بسیاری جوانان کارخانه  
را از رعیت پروری و دشمنی که هر یک آنچنان سرانجام داده  
بود که باید دست چپ و از آنجا که عادت دوزخ کار سوختن است  
که هر که را در چرخ و دکان هر یک از آنها انداخته اند و بجا  
کاروانا بسیار سیاه را یافت و چشم و شش که گشته اند از آن  
درگاه روحانی حقیقی پس از فتنه یکی از ایشان او را لغو نموده ای  
مقرر ساختند و این پسر لغوین را از میان کار پرورین آوردند  
نیمه کاروانا این طار بر خود نه بسته بود چار و کار و سر و  
و پنهان که بهر ای توغی از خود و کار کناره و هر که بر میبود  
رسانید و میبود که تر و خشک آن بیابان قناعت کرده را یافت  
پس گرفت و در کله در کاری که بیخاطل که نشد بود و گوشش  
نمود و در چرخ است که نمی بداند و انحراف صید با کلاه انحراف  
خاک و در ناسده در آب افتاد و آواز و گوشش بوزنه رسید  
فرود آمد و ناسده بر ساعت بر آن هوش و بگیری در آب  
د آملندی و با و آن شاد و شاد و مقصود است از لطیف

والله اعلم

[illegible]

اندرین احوال بنویسند  
روشن باشد دیگر  
کومان که همیشه





[illegible]



حالت این خاک را کی بدین اندیشه بودی تاگاه نور جو حیدر از  
 شفق دایه این در بندگی افتاد و خدا قطره چکانی بود چنانکه در  
 عین محراب شمع بر بند زو و بزم و درنده به افتاد و در یک جا  
 زار می کشید بر آشی بنده لایزال ختم الوجود شد و گفت با خود  
 عین من بنده ای بودم تا قیامت چه صد که گنجی نامید و با کس  
 نمی گفت هر چه می دانم در حق تو و خدا که هر دو را در یک جا  
 زود در لایحه کمال بغل رساند و زو و فریاد بر کشید که ای ناخواسته  
 بی این حیرت نگار که جانی را از تو با طریقی با تو و در دست و  
 بر نیفت عجزت به کنار و محکم گشت که از نور سدا شد و زو  
 زار رسید که تو کسی از من و جواب داد او که در بین دو دنیا فراموش  
 و زو بدین حال میخواست که عجز و محکم که در نگار به خود  
 می کردم پس جانده از نادان و دوست نامید بان تو بستان  
 زو از خون نه مال مال ساخته بود و از صفت حال آگاه  
 بعد و شرک با و زو و گشت در به خون غایت که گاه  
 حسی نشد از و بدین و دشمن مهربان کرد پس زو را با

[illegible]

[illegible]



که گویا برونه دوستی در زنده است محبت او را با هیچ نیست  
 نیکند صفت نیست چون این سخن بشنید آتش غیبت بر سر  
 به وید گاهی زبان لغواص بر دوز کار کشاید و گاهی برخت خود  
 ناله کشتی با آواز گفت غم بهود عذر و ن سوخته ارو بهمان سوز که در  
 حاره جوی که شش کرد و نا محبت خاطر بهر سد صفت نیست  
 نصبت بار خود بر قبول کرد و دینی بهر سراسیمه بهر سر  
 نیز از هلال نوزده برست لیلان بقیه دوران تاب آید نوزده  
 صفت شک نیست فرساده داران نوازی و بهار خود خوار است  
 شک نیست ازین خرابه دنیا کشیده از نوزده و شوی بهر  
 که می نوزده و در سرش باید نوزده گفت ای بار ملک با در نوزده  
 ملک می و من عرب لا و بی که نوزده می شک گفت  
 اسی باید بیدارین بهر دوات چند روز از تو و دینی شوم دار  
 حاکمین پیش نیست و شک ایمن خود زنده بهمان پس کام ناکام  
 میزند در ادوایع لاده بخانت مطن خود روان شد چون لوطن  
 خود بهر دستان میزاهم آمد و جیادی میزدند شک نیست

باشد این خود نوزده و چو  
 بهار صبح که شک نیست





مستثنای از بقوله  
وزدنیو شنی کا بد

*(Signature)*

[illegible]

و دل در شده تا شد کفن گرفت و سخن با بخت سازند که آنجی کفنی در  
 خنجر شقی لیکن خنجر بنیم باطن کمال و دستان بنا بست آورد  
 طاهرین دل و دیر روشن ما بشد چه بهتر بود و گفت فل و دستان  
 دست آوردن و بر شا اشیای نمودن و در این سر کمال است  
 بنجر و ما بچکن و دل بچمی آورد و در سر کمال و دولت و دایم  
 ما از آب که سکن بر اشک و ما از نور پاک شده شود بر مثل قوس  
 رسید ازین چه طاهر می اندیشی شک لب گفت و از بکار اندیشه  
 من کس ترا بر لب خود رفته از نور پاک شدیم و بجزند که دهن  
 من است بر ستم از من که شک لب و هر دم بر کار کرد و نور  
 عنان اخبار بدست او داد و شک لب در و در دست تو  
 نمی و بنا و چون بماند در یار رسید بخواند شد که و این چه کار  
 که چنین رفته ام بر آن شوی گفت خرد و بخاطر تو ما و دست خرد شد  
 که چون بر ما بخورن نه روشن و ما شک لب است از فنا و دایم  
 در میان در یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد  
 و در یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد و یاد

که این بار شده که ایستاده اند بر سر یک دایره نشسته تنهای نشست  
گفتند که این اندکی سبکتر بود که گفت ارضی حال تو بنحویست که تو  
با خود قدر کارهای اندک و اندک دور سلمان این چرا اگر مرا اگاه  
دانی و در دنیا شد که عجزی کنم که تو از حیرت بر آید گفت پس  
سبکتر و خوشتر باشد اندک این است که شکر تو را در گنجی  
ما را نیست که خانه من اسی صفت من بسیار است یا در که در  
جهان است اقصای رود و من شرمندگم بود که گفت جان  
که با منی و ملاکی است اینجا چه کنایه این دارد و مرا شایسته  
من را شایسته ام یک است مدعی چند من رفعت بر زمان آن  
اندیشه از سر و نیز و نا آید که دارد را و نرفته بود که باز نماند  
و با خود گفت که زبان را و مدعی و دیوانه سخن است  
سپهر می ده و بجوئی زبان کار است پس روش صفت  
که برای تندرستی است چنان و دینی ناید و دینام  
خاصی و عام باید شد چنانکه اند که افغان خرومند آن آواز  
مردار و بگویند که صفتی است آگاه و در حق و در میان بر و در



[illegible]



ایک روز

[illegible]

موسى

مرد و پس از آن پیش پش پش بجا آورد و از آن یکی از یکی جا بردن است  
فصل بیست و نهم در بیان کفایت ای رو با هم می شود و هم  
از دست و پا بکنیم که ازین صفتی بدو روزی کام و بدین من  
تا درین بدی شده است و هم بدین نامه است بطیان روزگار  
صلح این در این روز و لی و کوسن خرقه و داده اند و من و این  
هم که این مرد و بگویند دست و پیر و باه گفت اگر ملک فرماید این  
دایم بنام شریف گفت و درین باب چه چه بود و صفت و باه  
ازین ملک بخاطر که شده که شمار ازین بدین اندک شناس  
است که ما و اشگو و شامش اش و بکانه بکانه شود و با این حد  
زبان یکی به سلطنت رسد پس صلاح و بدان و بدین ام که در نزد  
این صفت صفت است و کا و در پیر و زانجا چاه شستن می آید  
مردان پس از آن به روز و به روز و صفت می شود و باه  
نیز به روز و به روز و صفت می شود که چون کوسن و دل و  
صفت می شود و باه و صفت می شود که در و باه و باه  
صفت می شود و باه و صفت می شود که در و باه و باه



[illegible]

۱۰۰

[illegible]



[illegible]

[illegible]

517

که از این پنج یکی که با او بود و چهار دیگر را بر او بستند و آید و میزد و میزد  
و در عجب شده نگذشت که او را و نامور چهار از نزد او از بخردی خاطر  
نمود و گوید پسند ای پسر که کشیدن کنار جان خود فریاد کردن و در  
جان می جسته و دست میزدند با کلاه بر گرفتند و از نور بسیار  
از سر گذشتند و واقف شده بودند که از نظر این صفت و زود  
در نزد صفت چون غلام خود بود و زود بر او دست گرفته بود  
شده و دست بست و در جواب این سخنان و لا و نه گفتند بر سر کشید  
خود بودند و با یکدیگر بنا صفت و با یکدیگر بیان و در یکدیگر بر سر  
بروید چون بر روز کار و در از بدین بدین صفت ان شکست  
از خود آید و خود از نزد او رفته این پنجی بدین است که در  
چند روزی که رفت حال بر سر او و جهانی بدین با او هر خواسته  
که خود و در بیان او و در کار و صفت خود او را و در  
که خود و در او را و در کار و صفت خود او را و در  
و در سر کار دست و در او را و در کار و صفت خود او را و در  
که خود و در او را و در کار و صفت خود او را و در

ما من نعویم بحسب کتب این جزا هر خواننده کس چنین است  
 رسا و گفت صفت ترا دقت رعین است اگر اصد و ادع  
 از مری و دینا شد پس یک نیست بعد خون جز جدا بود  
 را قرار کرد و رخصت گرفته خانه آمد و چو شوی زن را و بدو  
 بعد بیجا قدیم کرد و ارداو و خاطر شد و از چو آمد و دست از  
 آبی سر در سو و گفت چه می برسی که بنا رست زمانه و شکم بدید  
 آید طبیان و اردو اورا هر کجا و او داند که باطنی او و شعار  
 یک نتوان یافت از این جسمی برسی که هنگام مدولع کردن است  
 از زمان هر پس برین شک نیست بر طبعه و گفت بگوئی شاید دست با  
 و آن خود و هم مولان رسا شد پس گفت دل بوزنه می باید تا علاج  
 خاطر نهی ان شود بوزنه کجا میرسد پس شک نیست از خانه براهی  
 خاطر زنی فریبی و دست خود را نه نشید و بخود گفت بمان بهتر که از  
 بوزنه را بخانه دارم و هر بیانه که دست و ده او را یکشم و دل او  
 دست هم پس بمان بوزنه اند و بخان و حایه او را در  
 و او و برینست خود گرفته یا طوط و ربا بود است که بگذراند

در این میان در میان ما حکایتی است که میگوید که در این میان  
 زنی در عجبی که در سوخته بود و در میان او که شست و بوی آن بود  
 گفت ای ترا در این میان می بینم ایستادن است زمان  
 ما را تیر این میان می افتد دل خود را در این میان  
 ما را تیر این میان می افتد دل خود را در این میان  
 گفتی تا دل خود را در این میان می افتد دل خود را در این میان  
 هرگاه بخانه دینی برویم دل به راه می افتد و در این میان  
 زود برویم که ما را در این میان می افتد دل خود را در این میان  
 راه بر کشد با شانه بوزنه رسیدند بوزنه بر جفت و در این میان  
 ما را تیر این میان می افتد دل خود را در این میان  
 از آنکه در این میان می افتد دل خود را در این میان  
 وقت بیکه نور و در این میان می افتد دل خود را در این میان  
 بر جفت از این میان می افتد دل خود را در این میان  
 که در این میان می افتد دل خود را در این میان  
 که در این میان می افتد دل خود را در این میان



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

نہایت

١٠

[illegible]

دشمن و دروغ من به هر چه می توانم در میان شما بکنم  
خدا را بخواند که من در میان شما بکنم  
که اینست از غلبه من بر شما و اینست از غلبه من بر شما  
بسیار است و از هر دو پیری من و شما  
و غرض من از اینست که شما را در میان شما  
و کار من و شما را در میان شما  
بجز و در میان شما  
و خان را در میان شما  
که شما را در میان شما  
شدن را در میان شما  
خان چون را در میان شما  
که گوشت را در میان شما  
و چون را در میان شما  
مردم است و اگر آنها را در میان شما  
نست و این را در میان شما



[illegible]

[illegible]



مادونهای برقی

نمودن شاه و چون شرافت رخسار او بر آن صفت رسید  
 را سید بنی کاک و شد غصه زد و در ساعتی که چون  
 کشتن را بدید چو در آنجا رسید سخن بیدید کرد و چون  
 مشاهده نمود و چون دید که او را که با او می باشد است و  
 ساعتی غصه نمود و از او دان را بیدید و او صفت کفایت  
 را می آید تا به کشت چون بخانه فرستاد و از آنجا  
 و ما را زور کرد و کوار و روه افرا و وید و است بر عالم  
 بهی نگرانی خود و چون چنان افسوس تا به زور و شک رسیدی  
 و زنده رسید که از سر گذشت جزو ارسده زبان صحبت بر گوید و  
 از زود خاطر می باشد که این ملاهی و انان را و بر زبان کارگاه  
 را و در بین آمده است و تو حق الهی و خود شد باید تا از  
 کارگاه و این موجودی معصوم و خوشی و که در زمان  
 باد شاه زمانه زور کشتن با زمین با خود می بود و سال این  
 که شهنشاه باید که در غم جوی که خود را و روه  
 که در راه از خانه ای که در آن بود و بعد از آنکه در راه

منج طاور

۱۱۱

فہرست

[illegible]

داؤد بن یوسف

[illegible]



فکین علی دل از جانم نه جدا ای ناز و نیت گلزار و بر خونیست  
من که در دود معشوقه در دست زار آن نیست که ترس و بیم را خود  
لا محاله در دست تو در دود و نماند صلیح این دو و سنی این دو را  
نیم این جهان که مرا با و اوجاج است او نیز بدو من محتاج است  
از که به سخن مرا گوش خروسته نشود و میز عافیه نماید و مرا از  
کشتن ریزش که در اندیشه از کمر و نفاق دور و اندیشه از دور  
ای بی خیانت که بیکت را سنی بر دو انگشت اندوه و دل صمیم  
خس بود یک که در دست و پیرسید که حال صیبت که با و از آن  
جهت و او که بر می شوی دارم لبه بند و شفت و لبه بوی  
آتش محبت و من گفت اندوه را که خود اندوه که سخن و لبه پر  
از شادی که به جای پای بسیار رو سیدان که و من گفت  
که نشسته این جر و است و نیز سخن و روع را و در و لها فرود  
که از بهیبه من چشم تو نشا و بودم و ناگامی از ایشا و کامی خود و سر  
لیکن امروز در بلا شکر ام و خلاص خود را و در جری این بهیبه  
که خلاص و تبر و است و من عین و کلمه میخوانم که دوستی تو را میبینم



و چون در آن چنان خود را می آید که تسلی خاطر بر کدام سود می دهد و بجان می بیند  
 پس هر چه در پدید آمدن آن خوشی که ما در آن باید ساخت و ما تو چگونه باید  
 بر دست داشت خوش گفت و تو در این باید که تو عظیم بسیار که بودی  
 ضایع و دوستی فدای می باشد که پس به ایند پس است اما از تو بدی حال  
 چنان که من احسن ناله شدی گشته بی بهره باز کردی پس از طاع  
 و خاطر سوخته از آنکه تو در اینم که به این با فضل خود  
 خوشی است تمام لا فایده که به شد که به و بجزی محمود و خود پس  
 نه باقی بجای او در آن خود را غ این حال را دیده دل از شمار  
 سوختن به گرفته بطعمه بجزی خود باز شد خوشی های خود  
 بر بیان شدای که به آغاز خود و درین بیان دشمنی ندی که به خاطر  
 او روان گری شد بایرا نمی برید که به از آنجا که پس بایست و درین  
 خود در ریافت که خوشی در آن شد و افتاده است بر شیده  
 سواد خود مانده بر سر خود کرد زبان و خوشی بر شود و خوشی  
 بر سر خود خود است با حق و بعد از دل سرور شد و بعد از کمالی  
 بنمای جان که به بود و به خوشی می کشی من به اینم که در آن



دارویی است که در طبع عطار و رنگار با فیه قنود و بر سر جان عهد  
بیا نهر است که در خزان به ناز موج و نواز شده و معلوم کنی چو در  
و فاسرخی است که از نو خزان در میان است و نیکو عهد چون  
کمی است که کسی از صفت آن نشان نیست مگر در لغت طایفه  
که من جرمه حال خود را بدین سوخته نشان سازم مگر ای قاف  
بر آن سر که در و موج و فاسرخی است که در حرکت از صفت آن  
که سبوی از او از خود را که او بیار که هیچ لغتانی که او در دست است  
نیاید ای موسی که بیان سخن و نواز دست عهد باشد به دان  
رست که به آن نغمه و بهقان رسیده موسی ای سبید که چگونه بود  
در حقیقت این سبید که گفت او در ده انگ که و بعد می از دهها  
فانین و بهقان بود که در دهها دست روزگار پائی دست و بنوا  
شده بود و بهوارده بحر و فاقه میگردانید تا آنکه در در عهد  
نرسیده بود و چون دست مایه نداشت به سبیدی روزگار رسیده  
مشتن و بهقان که در خجسته و صنایع و طایفه بود و از نغمه و  
ماده کی زبان طبعه میگوید که تا کی در که نغمه باشد به نغمه و بار او

فتنه اندوه اگاهی بر منی همان بهتر که از خانه بر آیی و دست بگیری  
 چو می بینی حق بجانب گفت و راست بگوئی بکن بگری من مبار  
 بهتری که رسانیده ام و اگر در بهقان با این و ده مرو و ان من بود  
 اند سال کاری خبر مرو دوزی میخوانم کرد و نیک مرو و مرو  
 چه که کنن خود مرا میخوانم و او در اسکوئی بدین دیار بر آیم تا  
 خوب طرح مرو و کشیده شود باری عا که باشد زن است  
 قدری یکی بیک بود محبت غریبی خود و هزار دانه مهر  
 شور سفر بخار عوده روی بجانب شهر بغداد نهاد و کوه بیابان  
 و دشت و دامن می بود رود از بیابان به کیلیم و  
 بناد رود هر گونه سخن با یکدیگر میگفتند درین میان و بهقان  
 را اندیشه و در روز و روز اول افتاد بادن گفت ای  
 آینه من خود بزم و لعل و بجا بروم که کسی مرا نمی شناسد  
 شیر بالسی شای عجب شاید که بروم و نجایستم بشنید  
 ماه شمس طراند و از رخسار تو دل از دست داده بود و بار  
 زین سخن صد اساده و دوتیز هر دو را در آید و بگوید

خنده کرد و از کشتی خود نشود و حقان  
 کعبه از کعبه کعبه

رابطہ سبزی

[illegible]

[illegible]

دانش خود

از فایده

[illegible]





[illegible]

بہجیٹس

پیش

[illegible]

توکل باشد



و چون این امر آشکارا یافتند با هم بدین مداخله بجان می نمودند  
 که در چنین حالتی که پیش می آمد یعنی که هر دو سندان طرح می نمودند  
 و در حقیقت در میان خود کریم استوار گردیدند و در این میان  
 یکدیگر را می کشیدند و یکدیگر را می کشیدند و در این میان  
 بر کوه می میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 گمان این که این کار بود لیکن این کار بود و در این میان  
 میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 آلوده در میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 من این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 که این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 در این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 و در این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 که این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 که این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان  
 که این میان میخوردند و در این میان میخوردند و در این میان





مستان به درو فی کینه  
از زود خاطر معلوم



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

در کمالش از او بر جیب و بر بچه خود دستگاو زایش کرد و پند  
 شاه داد و بر خشم شد و از روی عصبه بای او را گرفته بکودک خود  
 و بدین منو چنانکه خاک بر آید و جان در ساعت بخت  
 چنانکه ما ندانیم خود را که در بد و در روز و شب و در یک  
 خاک شو و بگو و اندیشه که کرد و با فو انگونه که ترا اشتیاق  
 غاری را بر دیواری با به خرم سزا سید طافی چه جای است اگر  
 یک لحظه در شد تا موادی خود قناعت میکردی از در بیان  
 که نماز نمیشد می نمودیم تا اهل دنیا سخنان و در الواده<sup>سبقت</sup>  
 خود را بگویند خود که در این مملکتی من گرفته خود را با این<sup>ناید</sup>  
 دست بسجی بکنند و از هر دو کی که در پشت کینه کسی بکنند  
 یک از او بر خست و چشم چنان بین او در بکنند و در دهن او  
 کند و کو خست بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 بر اینست که بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 رت به این بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند  
 بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند



که در مجلس ازان که تسمی رسد و بلای بند رخت پستی بر بند  
و در نزد من و خوبان دو دو سان او را از رخت رسد و طاعت او  
و بخت چنانچه در حکا فای رخت شده است اکنون کن  
که در خود را کشیده ام و بر ترا از روزه ام چگونه دل خلاص است  
مشم عجب مکر و نشان دنا دل و دروان کوسن مکر و دست ملک رسد چگونه  
پس ده است ان حکا بخت اور و دانند که در شهر رفته و در ویسی بود  
بمقام نصدید چه صفات سوژه را رسد نام او و دنا دل  
مقتضی و بزرگان ان شهر او را دوست داشته و در  
بنگاه و مکان خود بر هم روزه به نگاروی ارضا الهی سفر نمود  
و در تنهای و بیکی و مکار کار کردند برفت جمعی از دروان  
ای بومی رسیده بکلمان انکه با او روزه و جوار بر بسیار است قصد کن  
او کردند و دنا دل رسد که لطافت بجزی خود کرد و باور شد و در  
خواست که بخت خلاص شود و شد بنا و در و ان  
دست عجب کار کار فر و مانده بود و در دست نظر افند  
که در کاری چنانچه شود مالک و خفی از ملک کان را اندر برانجا

و اما دلی او از بر کشید که ای کلکان درین میان با من بیستگان  
گشته بشوم به ای کینه من از بخت بخواهد خون من  
از ایشان باز طلبد و در آن خفته نه و گفتند صانع عالم  
و اما اول حدیث خواندند که از و بنا بر آنهای ماری در روی  
بجزو باشد گشتن آنها بعد از آن ریاضی بقار و آخر آن در  
را بگشاید و آنچه داشت روید چون بخت گشتن آنها  
شمار رسید موی گشتند و امویس با حوز و نه و پنهان  
ممودند که تا گشتند کان آمدند استخوانی از کار پس از زمان  
وزار و وزیر عید بسیار مردم بینا که کاخ و اهرام بودند  
گشتند کان و اما اول شیر حاضر شدند بودند و در میان صفی  
از هوا فرو آمدند و بر بالا سر و در آن پرواز می کردند و  
می نمودند یکی از و در آن با یاران خود گفتند که کلکان خود  
و اما اول سبطیند یکی از مردم شهر که نزدیک آنها گشته بود  
این سخن بگوشتن او رسید او بدیدی باز نمود تا آنکه از بخت  
رسید حاکم ایشان را در پیشگاه پادشاه باندک شمشیر کردند

[illegible]

گفت ای حکام ازین بخت کمال و دور از دوستی بگذرید  
 نه ایچاک و نه دی ملک عزیز از فرزندین خوشان این دیشی  
 که مرا بدست بلع گنجی از فرزند این جوانان بخت حکام  
 گفت من برین ستان بر کز او بخت شوم و بهیچکس و بهیچکس  
 که در کز من ترا بخت بر توانم شد مردم و در دوستی  
 چه کرده آید من که بشی طالع من در من چه حساب شد ملک  
 بر نال و بهیچکس و بهیچکس سیاه برسد که بخت بود  
 ازین حکایت حکام و ک گفت او رده اند که زالی کین سال  
 فرستاده حال و خبری دست بهیچکس نام و بحال خبری ناکام  
 از کوهی و زکام بهیچکس و در دست بهیچکس  
 بهیچکس از دست و بهیچکس و در دست و بهیچکس  
 ای مادر جان فدای تو باد من عورت و از دست و بهیچکس  
 بانار و بهیچکس از دست و بهیچکس و بهیچکس  
 و بهیچکس از دست و بهیچکس و بهیچکس  
 بهیچکس بهیچکس و بهیچکس و بهیچکس

غلام مودک

[illegible]





چون در این علم ان سنی است اسلوه احمد رنجاندن رحمت تا  
مجد می و حضرت بافتن این علام ناموزه بر و از را بکشت جریه  
دست به او را طلب نمود تا نبایست رساند چون حضور او  
شد خلق از بزرگ شخص عجب اظهار کرد و گفت بدایستی  
نظارت و دوست بودم و نشاط سن و وقیم بود یکی و سارنگی  
و دیگر در روزی که این علام چه خبر تو بدین دوست کو غلام را  
یکشی و تنه نشاط برانیده کرد و اسید بهین زبان بخرام ما را  
نیز همان فرجه که این غلام را خوشایند به خاسته یا چند بکران  
باشد و فو نیزه رسیده به خانه سازنده جواب داد که سلطان بدوم  
کو نیزه نشاط ما پشاه ما دور کردیم اما با پشاه اگر مرا اسید  
نشاط خود را صلاح میا زو این سخن شاه را خوش آمد و این  
ادور که گشت و لوازش شود و این و اسنان بر آن  
دور و نام که بار و از خود شد می من فو اسطه جتم بر و دور  
است و فو نیزه که ساز فزاف می لوازش نام خوشه و نشاط می  
حرف میشود پس حال حکوه خواهد شد و مرا انجام کار یکی خواهد

آنجا رسید چاکرک گفت ختم و زینا خانه دل و کینه و حسنه  
 زبان بجام کند در بهشت تا دوست حال و در شکوه زبان  
 و آن چه خواند و چه خواند ای ملک من به برکت خود و احسان  
 می دانم که دل و زبان موافق است پس چشم ترا نیکو بینم  
 و دوستی و مصدق است شفا هم از من که در چنین نصیری گفته  
 باشد از تو بگذران ایمن شو تا تو در جوار من که آن جلد ششم که  
 طبع است شخصی که در شکم و دست شکفت که و در جلد ششم  
 مایه د مصلحت است از واد که در شکم شکست برسد که طبع کرده  
 است آن شکست چاکرک گفت مریض و طبع  
 و از واد شکم بفرستد به بر زمین می غلطید و از طبع می ناله  
 میگوید و از مصلحت طبع از بهر آنکه او برسد که در جلد  
 شکست که در جلد شکست طبع در شکم و از شکم  
 شکست می بخشد و از شکم این در شکم شکست این در  
 شکست که در شکست این شکست این شکست این شکست  
 در شکست می شکست و شکست شکست شکست شکست شکست

[illegible]

فریفته شوم بهان جو شکر که ده بمان منم که با و منم که  
 بر خوان اید که بپایم ما و شاه طرستان بگویند تو رسیده است  
 ملک گفت چگونه بوده است این حکایت طاهر گفت او را  
 آنکه یکی از اعیان دهان به شاه طرستان از بخت یکشکی و دلوان  
 شد و در مقام خدمت افتاد و بعد از مدتی که از او مهربانی  
 چند داشته و شاه و چون طالع او بر گشت و چون و بخت  
 او کرد و از بخت این بخت و از او که من جو شکر نشسته ما و شاه  
 را بپایم مرشد و او که من جو شکر نشسته اما بنم حوا و بنم  
 و این شیشه بود او شیشه را بر شک بدین وزیر و در حال نشسته  
 شک و شک را که پی می خواند و به سخن این و بستان  
 و معلوم ملک شو و که من حکم شکر و بنم با چشم طاهر  
 شک باید داشت و دشمن بکشد و در بدو خوانم شد ملک  
 بد کافری و او را از آزاره که شک این در دوش شک که پیش رفت  
 و در شکستی و بر سر را یکبار و در دوش کوه و این در خرو  
 که در این و طاهر می که شک که با منی احکام که شک

[illegible]

[illegible]

دکتر غلامرضا ابراهیمی  
ناشر: کامیاب پبلیشرز اند پرنٹرز

[illegible]



[illegible]

کرمی در ابرو و چشمی بنامند

ملاورافتم

[illegible]

[illegible]

سپید و خوش خور و صند ان نگوید و نباشد و بیکر باشد و داشت که  
 شایع ترین باها است که از این بهره مند نتوان شد و عامل  
 شین ملوک انکه در کاخ داشت ملک و مار پرس و اود و ان  
 و سرانجام بهات رخا که شش بسیار می نمود و باشد و  
 و دستان انکه در زمان بختی جانب دوست و دانا کار  
 و انکه با شوهر و دنا زود ترین فرزند ان بگردد و بوی ما و  
 و اویر ان ترین شهر انکه در و اینی طارانی نباشد و با حسن ترین  
 انکه احسان را با هم دل راست نباشد چون در میان من و  
 انکه بخت چه آمده است بهتر است که دیگر باشد  
 و این که برین طمعه سخن اخر رسانید و از انکه گوشت بر دانه  
 و در جانب صحرای پدید گشت حیرت بر نه ان که حیرت  
 چه چاره داشت خدا چه این را بگویند چون ملک اوده چه چاره  
 که از بزدی و دست شایر اوده در این رسانید و بود بخت  
 را سید که این داشت که بی بدی نمود و دید و جهان  
 شایر اوده و گوشت است تا ملاحظه نمود و باره

پرواز نماید شاه از سیدان این جهان کند از بند بیکره اید و دست  
 که با فضا و اقصون باور او را آورده شریک لایق رسانند از راه  
 دوستی پیش آمد و فریاد بر کند که ای مادر بهر جان مرا که آید  
 که میرد اگر عوض جان بجز خودم چه مرا بر کند ای کمال مرده  
 بخاور و بیجا و کشتی ای ملک سیرت سیره کرده چه مرا از این  
 و حق نیست مرد بخانیا و روزه سید ای که همکار را زد و در بین  
 شریک لایق در کنار او نیند نشسته که در آن راه را و دیه بایان  
 کنند چگونه بر بنموی که کسان بسایست رسیده اند تو هم از این  
 ناحی چشم با داده باشند اندکی از بسیار دیده باشند و مرا در  
 دل هر اسیر پیدا نه است که بخند خدا آمین بنمایند  
 ملک خواب و او که ای با ملک مرا با مردم روزگار بخاک  
 نه سید که پیش من بر خیزد کناه پس و دراز که بخندیدن  
 کناه بترسیت خود که بجای فرستید ملک ترا از خود دوست  
 پروازم چگونه این جهان زمین سکنی چکار که گفت ای ملک  
 و اسان پیر زال نشسته و چگونه با خود و بهستی نام بکلام

بزرگ ترنیت  
 و انگاه





[illegible]



[illegible]

آسی که ز من خمیده بودی ای خورشید خطای با شد اگر تامل در بیکار  
نمود کنایان حیدر و شوق در نظام عالم چگونه ماند و سرانجام  
چگونه فریاد و بر فغان بداد این جهان لازم است که مردم  
و بایست حاد است کنایه اگر چه پیرایه خود کشید و غیب بود  
در اسعد باشد بخداست تعیین فرماید و کوشش کند تا از  
خطای احوال هر کدام از افراد واقع معلوم شود تا تحلیفان  
خواه را بخواند و کار و سرگرم خدمت گرداند و در  
دور و زون را در حضور تمام خدمتگاری و اطلاع می رسد و عا  
برضا من این است بماند که لایق بود کند بنا و سرانجام  
که در خدمت هر آن همه کو و اند اگر بماند و صفت و بگویند  
و در آن زمان دل سر و دنیا و ملت ایشان و بگویند باید که  
نمایند ای بزرگ علی و نماینده و خسته کار و کار این و و کار  
نمود و اگر و نوادی بخت تقدیر در محل خدمت اجداد و  
که و بماند از آنجا که در خدمت پای میست و فریاد  
که باید و در آنجا بماند که در خدمت پای میست و فریاد

1949

نخچه و پس از روز را در آنچه رضای ما پس است که از آن  
از روی نفس را که از شنیدن مناسب بناید از هر دو جنبه و انکساز  
هر دو پس می گویند که داشت تا کی سخن شکم پروران کم  
بست بر من چه آیند او من که در بدو این خانه غارت می و منزل  
که از شخصی را عمارت مکن و بعد از آن خواب شود گفتند ای حاج  
از رنجها ای در ترک این نعمت اینچنان که در دست است  
این نعمت را چه بدید چه او ندی غرض گفت آنچه خود پسندید  
نعمت است نه آنچه شما به طبیعت ناقص خود نعمت قرار دادید  
برای ندی که از ملک خود بجان شدن جانور را بر داد  
مبادی زده که پیوسته از خدا بیگانه است به آنچه ضرورت  
باشد پسند ناپسند و آنچه عقل بعرفه از او یافت نماند  
چون شیرینید یا ران و خوشان فرست از بخنان و بدید بر او کاه  
سده از زیر لیس بازماندند و او را پیشتر خود داشتند  
و می نمودند فرست و راندن را به خود میدادند و خدا شایسته  
معمور روزگار شده و در آن مردی می بود.

[illegible]

[illegible]

دکتر

فریند گفت او را که این ملک را زور و بیان هر چند متاع است  
 در این ملک است چنانچه که از پیشانی و در پیشانی بود و نیست  
 این ملک را از این زور و کینه تا به دو کاین او قرار کرد و باز  
 سخنان این را به هر چند شود و عارض از زور و نوری نیست  
 اینجا به نیست عداوتی از پیشانی که است پس در پیشانی  
 و کاین چنانچه رسم ایشان باشد که در پیشانی با جوم کنند  
 ز طاعتش به هر چند بعضی بر کنار طاعتش هستند و برخی عود  
 در میان آن انداخته عداوتی با و برین چنانچه در طاعتش  
 کنند آنها که بر کنار طاعتش بودند و از خود و آنها که در  
 عود رفته بودند چون عداوتی که برین چنانچه ایشان باشند  
 شد و چنانچه طاعتش عداوتی در پیشانی را و در پیشانی  
 و نیست عداوتی که در پیشانی را و در پیشانی  
 عداوتی را و در پیشانی را و در پیشانی  
 گفت این را از این طاعتش را و این عمل را  
 از این طاعتش را و این عمل را و این عمل را



[illegible]

[illegible]

沙和

1987

ذاتی

[illegible]



مشتوان بخارد از جگر حاشه آن بجز ویرانه ضایحه رسم را  
کردار آن باشد پس اند شیر برسد که آن گوشت که در روز  
به تو بزرگم چه کردی جواب داد که ببطح رسانیدم تا وقت  
خامشت بزد یک ملک در بطحی شیر از هم قدر از آن کرد و بود  
سنگ شده و سوخته و در معز است مانند عود شیر که ای ایسا  
و شند و مانند آن فریه یک بخوبه چون خود پنهان کرده بودند  
ایسا، اشید و شند فریه بجا و جران مانند دارا بخمی برید  
بعضی اند و در آمان از آستان و بی دو آ و رسان تعجب  
مکن و از چو و زبران گرگی بود که در بیج حدت سخن خود را  
از راست نشان بود و خاموش بود و به سواد و است  
رودی چنین گوشت از خانه در راه افتاد و در سواد و است  
آفت و کیفیت ای طایفه حال این بجز و رود معلوم شد اکنون  
اصلاح و در آن است که رود تو حکم فرمای که ای و ایست  
ریت شده که در دیگ بخار و و بر آنند سب و بریده  
رود و باعث خند شود به کار و ای موقوف که است



صنعت

بنی بزم طای فرستاد و خود رخت سحر به روی خزان  
 نهاد و حکم نمود که نظر بر آن کنیزک افتاد و باین بود و دل  
 داد و این بخت سلطان بنمود و تا ویر و احسن گرفت و یکبار  
 از عمر او کمی رحمت و تیار کار ملک دست باز داشت فتنه  
 و شورش ملک به اید و ظالمان و درگاه الهی بر سر انجام  
 جهان نیان و عاید که ملک توفیق بر رسیدن سهم رسیده و  
 بپیشین ملک سپید و در خواب دید که مردی صد امان و سلوید  
 این کار است که بدست گرفته شد و یک سدا کار است  
 بخود و دولت از آنجا و را به هر جزو و در پیش خلق نمود  
 و زینت این عاقله از خواب دید و به او پرسی و ابا و  
 و لا است و رسول و حکم او که آن کنیزک دیگر جلوت افروز  
 از چه بنمود و در دل کنیز امان به هم الهی خود اصد و یکبار  
 کنیز از نیز به رو ملازمت با هم قرار نماند بود و سرگی  
 خود داد و باز گاه انداخت ملک را با دیگر بدین حال جهان  
 از سر و اول به دست رفت و خاطر از ملک گرفته بود

دست از کار  
 منظورمان باز داشت  
 شد

همانا در روزی که خلق پیدا شد و بخود و عزاداری خود و بکار  
 چندان نیست که این بکینست ایضا و در بعضی سلسله است و در کمال  
 بزرگی و صفای کرد و است باقی کسب و در این روز و در این  
 حاجت بزرگان و بیرون آوردن و با خود و با خود و این بکینست  
 شش و نظر ملک است بدان بکینست که در کمال و این بکینست و در  
 روز یکشنبه و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 از چند روز از یکشنبه و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 بر یکشنبه و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 او را حاضر ساخت ملک و با خود و با خود و با خود و با خود و با خود  
 صحبت کردم ساخت و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 و آن محرم مناجات و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 سلطان روزی از این بکینست که در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 بدان بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این  
 بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این بکینست و در این

و چون به تمام این مایه که در کتاب مذکور بودی بر نام قصه رسانده  
 طی بیستی که است به این کلام و در ساقه و در میان علم  
 خود را بر این جهت و بکار این مختار کرده بود و استاد طلبه  
 تا کشای کشتی تا به چون نزد یک سید ملک است بر مژده  
 و در وجود ملک و چنان فراموش کرد خود در این مایه و انگ  
 حکم کرد و در این وقت بر او دند چنانچه زمین و سیم نوبت  
 باشد چو او را خود با خود گفت که اگر چه خون ناصبی بر کون  
 خود گرفته اما صد هزار دل بر خون ابروی برده آتش شادمان  
 کند به سبب که سن گفت ای ملک مقصود این دستان است  
 که فرمان روا افتد و بخت اسباب کشتی محبوب خود را که بکشد  
 گفت تو را که این کتاب کار که سیاست او باعث نظام  
 است و آثار سیف مای شریک این سخنان بر او گفت و نزدیک  
 فرستاد به تمام و او که این کتاب را در کدری داری باز نگه  
 چون بکشد بود و گفته اند که هر که را دوست کوته بود زبان  
 باشد جوابی در دست باز و سواد و درست که در این دو سخن آمده

که منیر و عثمان در لشکری شمر فرایم آمدند و بزرگواران را از ایشان خود کرد  
بعد از آنکه اجعت و آنرا بکبار یکی بیکو صد بجایها فرستاد و بجان را  
که بکشته بود و همه از خاطر شد و فرمود تا فرستاده بجایها رسد  
گاه از نزد بکشد این فرستاده رسد و رسد و دست که در  
شاهی کرده است و این چنین و در میان آنی را بکشد و عثمان  
فی النور پس بر بواجی نماید حکم بکشد که او است این چنین  
کس بکشد و فرستاد و لغت در کشتن فرستاده بکشد  
آنکه منیر را بر پهن و سخن گفت و خود و فرستاد که بگوید  
گفت سیده ام که بکشد و فرستاد حکم کرده گناه او بوده  
است شیر که دست به تمام بار بکشد و بکشد و بکشد  
بزرگان گفته اند است خرم است خرم است که بکشد  
و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
تیا و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
به مادرش و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
و در آنکه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

[illegible]



من ملک بخت داشت که دشمنان گوشت را و رخا و فریاد  
که دادند ما آن درخت را و در دشت بوده ساخته اوار  
بسیار بود این رخا به ان بسیار داشت که از خود آن کسی بود  
داشت خیال آنکه بلی ارا درسد بختن خود در غنی شده است  
خدا که آن خود بید دولت غلام را بختن خود و بر سر رسید که  
مکتوبه بود به دست حکایت ما در شهر کویت اور و دانند که در بغداد  
مردی خود و همه شده بسیار داشت خداوند بهین ریاضت  
کوش خود و ما را از آن که استندی و بخت داشت او بهر به  
شدند می مروطه به از جز یکی بسیار دل مسوخت بهوار  
عمر را بختنا و در یکی از ارا او که شدی و مکتوبه و می  
رج بود که می نامند این بسیار به تنگ آمد از غلامی خرم و  
در ارا و در مکتوبه بسیار مکتوبه و نام با او خود و در شست و  
و با نده خود که شد و بار و در مکتوبه بختی که برای ارا  
بهی می کار و هم اسید و ارم که فل ما را از زیر با بهر  
و خاطر ما در این مکتوبه فایز ساری چون به نده و در بین که



۱۰۰

عالم گفت ای خواججه هیچ حاشی این ملک نکند که تو مرد و خدای تو  
و در میان تو که فی مطلق است حین تو از وایره زود کایه  
سیدون توغنی زده از گشتن او چه گفت علام چند از این جهان  
و میان ما و عاقله نکر و علام اعمق حین رصا خواججه  
و در سرش برام خانه همسایه میرید و خطا را او بیاید و در زود  
روی به اصعبان نهاد و زود و یک خواججه برست را برام  
گشت و دیدند او را اثر نه شد و زود چون نیک بیاید او معلوم  
و به خود را خور و بزرگ لغزاد بود گشتن او بیوت نمی رسد بخانه  
در جهان در بندی بود تا آنکه یکی از سودگران بزرگ بعد از آنکه  
در اصعبان افتاد و علام او را شناخت علام بعد  
از احوال او پرسید و علام بر سیدین گفت ان سوداگر سر بگشت  
در میان نهاد و شرح گشتن خود داد و در بند شدن ان  
همسایه میان تو و علام لغت عجب گشت بران بگناه واقع شد بکار  
پسید و بعد از آن خواججه این همه داشت دالان و مصالح  
باز و پس از آنکه به علام همه با او لغت و باز گشتن

22057

[illegible]

[illegible]

از خون آلود و ز شام لکین و چنین نشوئی که یزدان خست بر کین  
از آریکی از دینی که بر خانه زد و خورمند و غایب کوشن برین سایه  
چون که بسا و خورمند که اندکی مایه بند ریخ بر این خاسته است  
از کجی و بر غایتی بینی که در بای بزرگ این غایت  
و چون که در اصل اگر چه جوید است لیکن در دو  
نکته بر این است که نشن از آن خبر کسی بود و این  
تیر که می کشان از آنکس و بسا و سخن که بر این است  
نموده اند و سخن بر سر و کاهوی که کس از این کار  
که بعد از چند که در این دلیل روشن کسی را مصدق کنی ما و شرف  
استی که کس که بی سبب ظاهر از نو و سنان بر خیزد از حد  
که در این است که بزرگان جویند از صحبت ایشان بر  
از مظهر این جویند که پشت کرد و کدام است ما و شرف  
کلی ما پشت کس که بزرگش و شرف و اندک این  
کس که در این می ایشان و در این است که  
تیر که می کشان نشاند و بنا بر ساسی و کاه و غنیمت از آن

[illegible]

خبر غرضی نمیداد و ای ملک کشت بلندی که از این است کس بر نبرد  
وقت این شش کس با این و هم عمر او را از و هم نام او شک  
و ملک او بر ما باشد پس عتاد بر فرایه فرود و عذرا او  
و فرایه را پیش خوانند و گفت این بهمت ایبه حال تو شد آمد و رفت  
ساعت و تیار کار با که میکردی بان شعول با سفل فرایه گفت  
ای ملک چگونه افتد و میکن بنایم که ملک جان با خود را که  
پس این سخن کرده بود و بگفته عرض کو بان فرایه سخن کرد و من اول  
مزارع روز کار جمیده گوشه گردیده بودم النون که چشم خود دیدم  
چگونه و یکبار در و هم میایم که با محو یک گفت ای فرایه و است  
ما بدارم از ملک اندیشان این سخن را که تو بگوئی گفته اند  
ز کار حاکمان شکل شود ازین سخنان هیچ خاطر خود نگذاشت  
تا که در آمدت تو نصیحت فرموده و نه از غایت  
گفت ای ملک نظام عالم از بهلوانان این راه است و خندان  
و سو با رفتن با بناد و او شده است از ما بهیچ صلحا با  
زیر کس با یک نای با بهمت کشیدن و ارم ملک سید انداخته



در میان سخی در جوانی در طاعت این می باشد و تا عاقبت می باشد  
 خدا را می ستاید و درین معنی که ملک سخن عرض کردیم را شنیده  
 است سخن سار این معلوم کرد و از خدا خاطر ملک با ساری  
 توان بود و پیش از آنکه از فرستادن عاملی تا شد  
 مگر می باز در کار این کند و برگاه ملک با خدای  
 چگونه در کار است او این توان بود و از بدین خدای  
 این سخن صاحبی با بری از این جان باشد و جان این  
 طریق خود شد این کند با و تا صلیان با که سخن از خار و  
 و تبارده قادر بر ختم خود باشد و ما فهم که به سل و سخن خاطر  
 ملک این باشد و حکم ملک سخن از عید با که عید با که عید با که  
 در این سخن از عید با که عید با که عید با که عید با که  
 شد که عید با که عید با که عید با که عید با که  
 در این گفت که از عید با که عید با که عید با که عید با که  
 خط از عید با که عید با که عید با که عید با که  
 در سخن از عید با که عید با که عید با که عید با که

[illegible]





[illegible]

طراز

2002



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

## متعین

ایک جگہ

اینک میفرمود که اینکار چگونه باشد بعد گوشت که بر تو پیکان و کمان  
 بود و بدینک غشی میبود گفت ملک بر چه چه در گفتن این چنین  
 که کار زنی تا آخر میفرمود تا در میان و این بخت عظام عالم از  
 جنوب خاطر خود کند ~~سلسله~~ که بعد از خود خود را که از  
 صحت او بکار رود و عظم نمی برد و است چگونه گفت از برای  
 تو آن کن بکار زنی خود خوا و که در عالم نبود و سیر این کن  
 جای تو را که حکم خود را که اولی را بیاست گاه بروی بکنند  
 و من سخن میگویم بعد بکنشده و است که حاسد ان در کار  
 خود طوطی نمیشد و اندک پس پس میل خود و فرستاد و کن  
 شایسته که گوشتی باک و استی فریه میدادیم ز بهار تا آنکه از  
 کس به او سلسله بکنش او نیز می نمکند و خود میل میداد و سلسله  
 و بر و استی او بیان کرد و گفت استی ملک در گفتن او است  
 شایسته که کن که گفت با از نماید بعد از حاسد ان از روی  
 بعد از آن خود کرد و او را بجان و بگری چه بدید خا بجان  
 غلام خود را که در خود کرد و او را بکنش و بر بام همسایه بگوید کار را

چنانکه

نوروزی ماه

[illegible]

[illegible]

طریقہ مکتبہ دین و ملت لاہور

موسىٰ بن ابي ذؤيب

یونان را فرو برد و بیا که کنی ازین دایره بگریز و بشیند و بماند  
 که از این دایره بگریز و بشیند و بماند که از این دایره بگریز و بشیند و بماند  
 قانع شده و در سایه و رحمت خلق و اولاد و خوار بشستی و در این  
 و هم باز را بر زبان گرفته سرور گشته ما را ز غایت اضطراب است  
 خود را بروی می زند و بگوید که بجهت نی نی و غایت و غایت  
 سوار رخ شد و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال  
 شد چون طراز کا بهیچا و غایت است بر روی و در این حال و در این حال  
 طرز و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال  
 چشم عبرت بین گوید و تماشای عدالت است و بشیند و بماند  
 رو بایستی بد اینها رسید که بشیند و غایت است را که بقیه حبس  
 نو و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال  
 مقصود و چون بشیند پس نری در کار و در این حال و در این حال  
 آنگاه و قطره از شایسته خود بر شکم او و بخت چنان است  
 ماران است سر از دوزخ و در این حال و در این حال و در این حال  
 نو و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال و در این حال



قور و دیکه از دین و سبکی بماند و بگوید ای خداوند منم  
 شده بود منی از کوبیده در میان و در میان کتک خوردن و سوزن  
 کار تمام کرد بود که بسیار رسید و خداوند منم  
 بخت آمد که خواجه بهایی را پس اندازد و طرف چپ  
 دست میاد و یک دمی کرده و دست از سرش برکشد و در میان  
 زمان تو او رسید و دست از دست بگشاید از نو بگوید  
 بگوید میاد و بخت و من آمد و بهشتی را در میان و از آن  
 خدا ساخت و دست بگشاید از نو و می را او در و خدا کلام  
 زنده بود که پس برود و از او بدین افتاد و کلامش  
 بگشت سایه کوس را از او نام شده اند که بعد از خداست  
 بفرموده او و کلامش برود و او در و دست از آن  
 به طلبید برود که در سایه و دست من بهایی او را بر سر  
 رفتن ازین منزل که آشنایان دست چه چیز تواند بود و یاد  
 جدت و او که اسی ملک از خیالی او نموده است و اندک دل  
 بر تیر اند که در رفتن این بهیم که ارض و کفیش ترس جان تا

این است

است و در جهت بر خیزش آن بیانی کند که هر چه شکست بن  
 خود نگذارد و تقوی حق نمود و بدستی به تمام شر او را مان  
 د و بدو ایستاد و اسیر کرد و در کوش گفتند ای ملک به شرف  
 تو در آفرین طایفه است و در کوش میگفتان طایفه بی  
 تو کس و نیکو و بدی نمی بیند کاری ای ملک کس از این  
 که گفتان چیست ای پادشاه که در این باره و در هر  
 سخنان که می گفتی ای پادشاه گفت لیکن چون عهد نامه  
 نمود و عهد در آن نشانی نداشت که عهد را شکنند و عهد  
 و گفت چون بر تو سختی کرد و کار و درون تو را به جهت  
 مناجاد کوش گفت و در جهت یکی آنکه عداوت و بدین ظلم  
 بخت و در وقت شکست از او که یار سم رسید با تو نم و در جماعت  
 شوی آشکار که پیش و از پتور بد من نیز نایس تو بوزم برفت  
 و جهان را از بدید و در هر بار شوی کار بد از کج و بد و در  
 و با و حسن کار و از آنکه اسیر شده بود کوش گفت ای ملک  
 از خود بیزد تمام داده اند و بخیر و در سال و از

افمن ابائى

کوهن ایشان که مایه خون بود بر گشتند که ای ملک از صد لایق  
 زین و در این سینه من چه در خیم جراتی ایشان کیانی است  
 و این آید و من در خیم جراتی ایشان کیانی است  
 از این خون و از این گریه نیست ایشان چه سخن پس که آید  
 که هر که از این سخن بهیچ راه دست نبرد که و کوسن از خود ایشان  
 را نوزد بود و طبع خود ساخت مایه و دایه و در مجلس شیر رسیده و  
 حقیر خود را به ایران سر ایستاده و دید تا گدا و بسا و کوسن رسید  
 تا که از وین از کرب و زاری و گدا و کوسن نیکی سخن در میان  
 و در و کفایت غم محو که در اندک زمانه پا و این این ایران  
 و این همه سینه فضا را شیر پر و و چه دست که جهان را در و  
 روی ملک ای و یک جهان زمان که بر و صند بجان ایستاده  
 و به صیاد می بر ایشان شیر بر گشت و هر دو چه دور است  
 و دست کشیده با خود و چون شیر نگار و دانه شیر باز شد  
 بجان خود را و اکنون افراخته و به خوشی  
 و به دست که این اعزاز کرد که هیچ جوان من شیر را در

انوار

[illegible]

13

[illegible]

مہینہ  
از مہینہ





پس از آنکه با عذر بفرموده جوابی داد که عصبانیت از این مناسبت  
 باین حد نیست از نیز چنانکه در دست ایشان بار و بار از این  
 قضایان متوجه یکدیگر است و آنرا حسن حسن فرموده شد  
 این نشان ترا از خودت نیز یاد دهم و آنچه شده باشد و نشان  
 هم در هر وقت از اینها بفرموده را در هر وقت بخودت بگو  
 و در هر وقت بود که نشان بگفت و سرگون افکار و جان براف  
 از این و استغفار بگو این ایروم که بفرموده بود و بدان  
 زوایای خودی و خون را میگوید و بفرموده باین انجور است  
 و از فرزند این و بفرموده این کرد و فرموده است  
 عصبانیت بکنند و ترا بدنام سازند و این چه دردی باشد  
 از این بفرموده مشغول باشی و یا اینها بدنام هم شود  
 و از این بفرموده این ماده دارم و از این بفرموده است کرد  
 باین بفرموده است چون بفرموده است بفرموده است  
 بفرموده است بفرموده است بفرموده است بفرموده است  
 بفرموده است بفرموده است بفرموده است بفرموده است





ایکسٹریکٹ



۱۱

[illegible]

[illegible]



و سبب از جهت منقول شدم و در محله که می بودم و در پیش  
 قیومین خدمت من شنید که من سینه چوبه میگردانم بر طبقه دراز  
 و دست میبوی و گفت ای استاد و آنچه کار من است در پیش  
 در طلب امر و فی کن که صفت من شوم است و عاقبت گوید  
 و آرد و گفتم را ازین سینه که دارم سووی می بینی و در پیش  
 چندین عمر و رنگارنگ و ناز و آواخت که در تو ازین شده  
 است بهتر است که عمر باقی را نیز و رنگارنگ را فی در باد  
 طلبی نهائی و عیال مگذار و اگر نه بتوانی رسید که بدان ملک  
 رسیدم که چگونه بود است این حکایت گفت و درود اند  
 کاغذی کنایه رعد و بکار و منقول شدی بر من و گفتم را  
 که کنایه رعد و من که هم با خود را که در میان کلماتی باشد میگفت  
 و بدان فصاحت عمو و بهانه خود و طرز میرفت رعد و ناگاه  
 باشد نیز پیدا شد و بهوش شکار کرده بار و خود و دیگر میگذاشت  
 در رفتن خاک را خود اندیشید که این طایفه را بخواند خود  
 جانور زدن را بکار میبرد و من با چنین صفت کلامی و معنوی

که در آن روز از این همه آتش بیخود شد و چون شکر کارمان کرده  
سفر شکر علی و دیگران را با شاه و گاو و از دور شکر کار  
خانه آمد و پیش خود نگذاشت و گفت ای غضب و داد و برکت و  
سپاه و درین رکن بماند بر چند گوشه بماند که بر به پیش  
مرد و برفت و در پیش بکل نمود و ترسی شد گاو را و او را  
آورد و در آنجا نهاد و در راه و در شکر کار آمد و در میان  
بست و چون بست افتاد و گاو رفت این کلنگی است  
که چهره کشید و در اینجا و او غرض از او درون این ستان  
است که معلوم کنی که هر کس را گاو و نباید گذاشت و زانو  
روی نباید کرد و چون حرص برین غالب بود و سخن نصیحت کرد  
که من ندوم و کار خود را ندانم و اندک زمانه که بود و آن را  
ایستاد است خرج اوم و تخم خویزه گاشتم و بر رخت بخریدم  
و در خیال زنده کافی برین و عیال تنگ آمد و در دوکان نان پیر روز  
بروز از آنجا صبح شد و بدیدادی و حال مدتی در انتظار بماند  
تا خود کهنه سپارد و در سخن آن پیر و انانک شود و انانک

و گفت بجز ما ندانست حال تو  
مگر کوی آن عزیز اندیش بخند

ماہنامہ

[illegible]





[illegible]

مختار حضرت کتب است از حضرت مولانا صاحب  
مبادی ان شریک را با کثرت و با ذوق بسیار

1990



بروز مشافه

[illegible]



[illegible]

وہاں جو زبان

و حال تو بد این دلیج با نیکو فتا کی که به است اسوخت و در غمها  
نور منشن کرد و قدر یکک است بهمان گفت حکم و بود  
این جلیق شکست اور و اند که توری نوری و از جو کیکی با جو  
که تورا بد نلیج را بر نعلین و خوش آمد با و خوش و اولی نلیج  
خفا و بدید گفت روزی گفت که ترا بهود و کرد و جو  
می نهم و از جو به نصبت راع گفت برادر بود و خفا تو و جو  
و خفا و دست به جویم که این بر خفا به جویم و زمین به جویم  
نلیج جو و در خفا را و اویم یکک خفا به جو و گفت که این جو  
است حال که در سر رفند و این خفا به جو و این به جو  
و در راع جواب و او که این و او که در راع و او که در راع  
گفت با مصی و بدست از هم بهاره رمان و راع شکست و جو  
را من و او را شکست خفا شکست و خفا جو و خفا جو  
و یک به جو به حاره نه است و این و استلک بر این و او  
و بدلی که نلیج خفا به جو که خفا و خفا به جو و خفا به جو  
مفتی که نلیج و این به جو است که جو و او که خفا و او که

بسی که است شکست  
خفا به جو و او  
جو و شکست و او

*Journal of Management Studies*, 19(6), 701-718.

کتابخانه

[illegible]

١٥٦٦

[illegible]

[illegible]

۹ سرحد و گستره رایتان در دیکم عمر و هزار دهم برادر

وہابیہ





بیای و عزت

[illegible]



[illegible]

روزنامه

در میان کار و در میان بازی که نه تنها به اید و چون بدین این  
 شد و مگر خود در دنیا و در این جهان آنچه یافتند که پس کاری عظیم است  
 که زوی شود از آنکه سخن باز که سخن و در محو ای است که  
 کند است و از است که کار بسیار مان شود و اگر بدو و چنان  
 رود و ملک که کاری است بری کرد و ملک بسیار رسیده و در این  
 حای رفت و گشت که بود و آنچه توان کرد و گوید و شود پس این  
 با با کلان تو میروند که ان و دو مای سرخ بروم بسیار و فرزندان  
 را چه از و ان ماری که بر یک ملک خدیو بود و ابران و چنان است  
 و ان در دبط ز یکین میان شیر و اند و فار و یک سل خدیو است  
 و ان است راه و از میهن خوش رفتار شهر بار است و در و ان  
 پیاده و ان حقی است و ان الس که سرف و ملک و ان و  
 و ان و ان است و ان که سقا و بر شاه بود و کمال منشی است  
 و ان و ان که بر شاه و ان الو و است و ان و ان که بر شاه  
 و ان و ان که بر شاه و ان که بر شاه و ان که بر شاه و ان که بر شاه  
 و ان که بر شاه و ان که بر شاه و ان که بر شاه و ان که بر شاه

در جانی کینم و ملک  
در انجا نازده افروخته

نست از آن سران شکر گشته و از حقیم بیکس بی که مرده چنگ کند  
شکر را گشته جان یکسان و بیکسان کند و این چنگ را  
کین هم جای است بخوابیم و از آن خون بر ساقی طشت بوسیم  
کین سینه او را بر آن خون افود و بیاض سه ساعت بگذارد  
پس با صندل و بن ملک را افودیم و ملک ساخته و روغن بنون  
خوب کینم اسید و ملک باقی محمد را بر او آرند و این سخن  
بکین شده صبر باد و او را در جانی بر جنت است ای همان  
دوست روی ملک را از در بر جنت است به گاه این کینم  
که سر ما به خوشی و سپید به عظمت کن اند بکیم را از نه کافی  
رحمت باشد که شاد و باستان بهمان و تو بخار گشته اند بهمان  
الکاش محمودند که ملک باز نماید که جوتی بود و است ان حکایت  
گفت شنیده ام که در زمان فرماست و بهمان عبد السلام که  
طوافت تمام جانشان را در دمی و غرادی فرماست و بود  
و اما آری عالم غیب قدحی هزاران جانی بود و وقت  
بنهایی و خرد جان و البته ام که از این عالم بوسیله بود و بود

انجام بیکسان

[illegible]



مستند سخن گویم با وجودی که خط است و هر چه می بیند میان این  
ایشان زواری و بنامی و بقیه ملک که بود نظر او را راست برین  
آید که نو بنام ظاهر را و انی و ممکن نموده گفت هر چه حالت  
آنکه خاطر این بر شو و انی و ان رسم چون مدد حبس و شد  
و خبیه که بر یک کشت آن در من حرو و بر پدید که بر سخن این سخن  
نم که بیند خاطر اشرف باشد از من بر زند ای ملک هر چه  
در نظر ظاهر حسن نماید اما در مستند و فام هر چه است  
از سر چرخ می نمانی قطره کشیده فرو می اندان بین حرم او  
آنکه که از زین کشیده است فاکر زاید و هر چند ملک و در نظر او  
لیکن طوطی و فاداری عوده است و رسم می که از ریاضت  
من از شوقی غش حرو و بلبله خورده بودم سخن می و خارا با و تمام  
و چون این حالت پس بر سخن او راست و بنده باز کار  
ادم سلیمان پسندید و از خوردن است صاف و در میان  
و بسیار گفت است بر استهای انسانی یا و دلخواه آن و دوستان  
نیز بنحو سلیمان فرمود که آن بر این است و او و او و او

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه ملی ایران  
کتابخانه ملی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

که در آنی خلیفه و بیست و سه وزیر یافت و بیست و سه جوان بر وی من  
از کت آنجا وی بدشت بیستم ملک ایطوره و بدری بنی  
بر میان در آور غدر و بگری بایم و در میثانی راجه اندوه  
عزبت جنم میگم هر طوری که باید امر و رترایا بد رفت و بران  
راجه این انجیل رشت که از ملک عنای که گفته باشد پس ملک  
دشت باز و بختی خوانی بسجید باز و رطوت سن این ملک  
سجید و دم که بر گاه اسبان رخت بین من می باید ارج اندوخت  
بایم سنا و شوم و دیدد از افکنند غم از او می بایم بهر رنج  
فرمود و از طفل ملک اگاه باید شد و حاره غم راجه باید کرد که  
مسخر از راجه میرا و معنی جهانیان که آن است ایران و  
چون بر دوشن کار و وزیر گاه شد حکومت سر راجه رشت از  
آمد و او بر سید راجه گفت که بر سر که چون آن جواب سو  
از روه خاطر کردی اگر چه تو بر کار راز پوشیده به گناه نام  
راز راز من میرسن پس بدین وقت گفت که اصلاح دوران بر  
منبت که انچه راجه فرماید این و خطر باید شد از رحمت این

و از سر بلند مایان جمعی از مستطافان دیگر میگوید و غم نیست که  
 خلاصی می آید ببارک کافی میگوید که ایضا و ایضا  
 پس نفس حضرت جمل و در آن نیز اضطراب نباید کرد و بر آن  
 بختی باید بود که مالکهای کردن با او طایره کریمیت و حسن  
 را حق شوق که دانند و دوست را به خود ای ملک آنچه سندی  
 مازکی می نماند که خارج جبهه ابو و چون کسی را حاضر و حاضر  
 که برزگان را به و لخواهان باید گفت ملک و افسان بر آن است  
 آخرین نموده و آنچه در آن شب را فرمای هو اینک سید بود  
 و خواجهای بر آن دیده باز گفت و در آنچه بر پنهان  
 تغیر کرده حاره ایگار گفته بود و یک یک گفت از سرگی  
 دو و در بنی خود ایران و صفت عقیقه عم همان که از سر و سر  
 دل از جای نه بر و تازه و می گفت ای خواجها  
 حامن و صد هزار حامن و صد حزن من خدا تو با او  
 را بر ای ایگار و در و پناک نماید بود که خانه های مکه کان  
 اگر چه در راه و ایگار را بپندارند که کافی ملک است زن

[illegible]

[illegible]

کتابخانه

حکیم از شنیدن این واقعه عازم دول شدند و چون بدانند که عجب  
خواجه که بدارک الله برای دولتند و آنکه در هر وقت که بخواهند  
آنکه بجا آید و این بجهت آن بود که ای شیخ که در هر حال  
آنکه در هر حال باشد که از جانب سران است این روز و این وقت است  
ما چه صدر ظل با حق که کما است او زنده با حق و حق  
و قاضی و اسب عراقی و اشتر باشد که از اجداد علی است  
نصف ملک صد و آن مار که به پای ملک است بجهت آن که حکیم  
بشکست در دست و آن خون که ملک خود را بان الود و ویده  
عظمی از عظمی باشد که شکل کج او هر که از ذوالالک عین  
تحتی باشد که ملک است و آن است بجهت که ملک آن سوار  
بلی بجهت باشد که راجه بیا که بخدمت ملک رسند و در شنیدن  
این بفرق با راجه است چیستی از دور و لو هر که راجه  
بشکست رسند و آنکه خلف این منع بر نهند و در  
که اندک با خوشی است نماید و خبر که زودنها پیش است  
چند روزی زودستی و بجهت آنکه عرض کرده اید اگر کار



ملفوظات

مست بشیرین سخن از دست او نهاده است و سخی سخن سکر بجا آورد  
و با صلی درم دور و بیکجا و از کار ابدون حکیم رخصت گرفته  
بزل بهر آتیه نماندک زمانه آنجا که ابدون حکیم بر نهاده او  
بودن بهمان بدن میباید آن گرفت و بختا کو گفت بود و وقت  
روزی که در می ایستادان به شکستها و تخته ای در کلاه را حمله  
و در میستم ملک در میدان و ایران و جنگ و ملا و در میستم  
سختی و بخت و طلعه و بر کلاه و در میان و زبان نهاد  
عظمی کرد و بگویم که راز خود را با او نشان گفتم سکر آورد  
را و در خواب ملک بیاورد و در ایران و حست مرا بختا  
سختی و بختی و بختا و ابدون و انا بهر یک تکراری چون سنانا  
که بر پایه خوشدین اند خطری عظیم و بدین ابدون بود آن  
شکستها را بشا و اویم حاضره ایران و حست را که مرا آگاه  
ساخت و بزار و در هر که بداند بستی از جبهه و سافا ان خوانند  
ایران و حست را ایران و است که گفته ملا رفت سداب و  
ان باشد که در حست و طاو و اخو را سپر و سازندگی از ایشان

ای خدایا که این جهان را خلق کردی و این را  
 خدایت و لی نعمت بند بران بر تو سپردی و بخشی  
 اما ملک بود و کار او در بعضی گوشه بسیار نموده است  
 ازین پیشکشها قیاح مرصع یا طایفه او عوامی بر جوی بر سر  
 و کریمت شود و بجهت ما شکوائه این دولت عظمی نماید  
 باشند امروز خلاصه انرا بنیکس که در مافی مانده بسختی  
 و او شکایه کار او در ملک بلاد را بدیده خود گرفته بجل و راه  
 و بزم افروز نام حرمی که هم توبت ایران و خست بود و حاضر  
 بنید و قیاح و طایفه نیز جانند خد فرمایند که کبر کلام این را  
 خست اخبار کنند آن و کریم بزم امروز باشد ایران و خست  
 را میل بطرف پنج پیشتر بود و در بلاد و زیر ملک است تا آنکه  
 بر واد و بصلح وید او باشد طایفه چون در مافی بود که  
 بسواید این قیاح را بزم افروز داشته باشد اشارت بسواید  
 طایفه کرد و در بینان ملک را نظر بر بلاد و اما و که بزم اشارت  
 بکنند ایران و خست قیاح بر گرفت تا ملک از مشورت آگاه شود

[illegible]

[illegible]

مومن میسانند که خود شده اند و کارهای که از ظاهر گرفته باشد  
آنها را نمی دانند و با خود می طایفه و بر بی اداری و نیکو  
کردن آنها از دست داده است و سود نیابد و با ملک  
شاهی در این اوجان دین ملک رسیده با پنهانی هر که شود و ملک از  
کردن ایشان سزاوارست از بهر صلح و نشانه نوکی ملک و اندک  
این ملک و فرما را و آئی را از زبان دارد و الحال کار را از  
رفته خبر خبر طایفه نیست با پستی که ملک بر عصب خود عصب  
بودی با پستی دست نداده و خانه و دست و جان و ان را  
دی از طاع حرور است و است عصب است و دست  
شاد دین می زیست و ملک سدرین کار شاهی نیکو و نیکو  
می بود و این محبت و محبت نمی کنند ملک گفت که چگونه بود  
ان حکایت گفت آورده اند که در همین فرما و دست  
دست و کرد و ملک روبرو بشکار رفت و بر چند گاو  
می خورد که کاری بهر ملک ازین بعد و بکن بود و دست  
نه که ملک خدا را خازن می اندازد و سبکی خود با پستی

کشته و در آن بنایین کارک بهار زده بود و از رخ آن کار  
 مکتوب شد و در بدایین یکی کیده کرده بخود و یکبار به ساخت  
 چشم ملک از خود بدو افتاد و از یک سو قیاس کار داشت فی  
 آنکه نماند اهورا شده نیز و در روز انداخت و چون در  
 خود رسید و رو شده را با سینه مجروح و دل چون  
 بخت کشته از بدی طری خود را خود است نمود و طاری  
 نظر و شمار و است و میریم بیک هزار شرح از آن  
 باشد و شکر و این شد و ما خود هزار و او که پس ازین بر کار  
 که کندی طری کند و در خوابی این شهر کی از من بود  
 بهاد طری که در طری علاج یعنی خود طری اسباب خود و خود  
 کشته بود و طری خود و خود و خود و خود و خود و خود  
 نزد ملک از خود رسید که پس او باید رفت و در خود  
 باید کرد و پس ملک به خود خود رفت و بختان که بر کار  
 بهاد و در وقت من ملک باید کرد و خود و خود و خود  
 که بخواهم که کویر نماند از کاران و استن من باز و بی

و سلا و نانی

[illegible]





[illegible]

در این کتاب  
 از علامه آیت الله العظمی  
 صاحب زاده آیت الله العظمی

خود بخواند که کتب پر بود بود و علامه که نشاندن خود را قرار  
 دهد و در کار طلب کرده می نماید و خود را در سبب مردم آید  
 چون نظر ملک بر او افتاد و در نظرش و نمیدانست که این شخص را  
 در سینه خاص و ضعیف و دست گرفته بر در ایستاده بود و چون  
 از آن شخصه نمود و دیدنش و دید که یک شخصه باز نمود و باید فکر و  
 زحمه و فکر باز و او شود و شد نماید و زحمه سوم بعضی رسانید ملک  
 به شخصی ضعیف پس آمد و انگلی از چشمش مانده ماند و لطیف علامه از او  
 طلبید و پرسید که ای نادان این و بری بر چه کرده ای و علامه  
 از او پرسید که سر گذشت و اما از خود و گفت چون سواد است  
 آگاه ساخت خود را می نماید و بین با او ایستاد و سر گذشت  
 پس بر او زد و شاید که حرفی نوانم گفت ملک تا چون از طلب  
 تحقیق می نمود تا چون شد و گفت ای علامه که میگوید  
 که این علامه می مانند این کثیر که سر و پا بسوزد و لیکن سوز  
 که اگر این سخن گویم با تو زبانی و من به یقین که در این مقام  
 الحال می باشد و او را ملک خود و بود و لیکن او را میگوید

در این کتاب  
 از علامه آیت الله العظمی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منی باشد اما تو که حسی من میدانی و میبینی و میفهمی و میخوانی  
که روی ای پادشاهت بر بخورم از خجسته ایران دست  
گفت از عصب ملک آید بخت اندام واکه ملک است بیک  
رخسار است جانیه است که وانا یلان به اسرار  
نعم خورده اند اول آنکه در آن سرایت حسی خوب است  
و دوم آنکه وانا باشد و بدو بار و یکدیگر سوم آنکه خورده اند  
لکانه اند اردو طاهرانه و غایبان مهران باشد چهارم آنکه در  
حوشی و غمی و نیک بدست یافت وین در آن بخت است  
خجسته خالی و مبارک قدم باشد بر شوهر ایران بخت کن  
اراسته بود و می چنین یار که مددند کافی بدست خورده  
کارهای تراستی و زیر عنان رست و قدرت که در میان  
نزد کان ظاهر و سوار می آید میگفت و در آن بخت است  
عصه میخورد و ما خود میگفت که از یک بخت است که در آن  
وزع جاب و نه نشسته اکنون این ویر میزنند و بخت است  
بیشتر که کوسن کنم و آنکه نروم و چون بر طاهر است

دانه

سده بود که ابراهیم  
دست را گشای چراغ  
۱۳





در حق جهان در تار و پود میگرد و عبادت الهی ساقط است  
و کلام عباد و سببی خواب بهشت بار خود بیک بر نهانی و بد  
زیر کتب مقدسون بدو است نیک در واد و است و بیدار  
و در میان این مردمان نیک و نیکان کینه ویرانه بر خطا و ور  
و در مقام کمالی نهند و زبان هوا خوار در آمده نصیحت  
که در بین خواب طبعان است و چار و اینک در خزان است  
که بخون نماند و ابران و حش و بار و زیر و کمال سببی  
به کلام ای کافه روزگار اند غل کنی و آنچه از است و خل و  
شده و نه باشد و بکشتی خون انبارا بر خود ماستی و آن  
خامه خود را بعد از کشتن انبار کنی تا مید بخت که ازین  
عالم مصلحت بر می روی ایملار را غم اخرو و در و دل  
زنده و کشتن اسان و بد و گفت ای بر نهان که سوار  
سیاه و بد و چار و نهند و آنچه که در کلام که دست بر آب  
حکایت با کلام و در کمال و دولت همه با سایدن آب  
میگویند و چار و در میان اند و گفت ای ملک ترا اگر بقدر



کردار است این خواب با او نیم ماز کوی که آنچه او گوید حایک  
نست و بیست و یکم پس کسین کار ایدون حکیم رفت و آنچه  
که در خواب بود بازگو و کار ایدون حکیم بعد از آن خواب گرفت  
آنچه بر زبان میگفت ضرب بود و آنچنان که کار ایدون  
گفته بود و در اندک زمانی بطور ایدون بر زبان میخورد  
خاصه عند صد این باب است که بزرگان خصوصاً حماد  
را هیچ چیز بهتر از علم و وفار نیست و این خبر هم نشانی دانا  
مخلص و است بدید چنانچه و اساق را بسیار و بکار و بزرگان  
اکاهه بسیار و باب ما در دهم در میان بر سر زبان  
را از سخن جو غایان و در این باره وی و این حکیم گفت باز  
و این خبر و فایده خبر و باری و زبان سبک است با و خود  
روشن و این خبر بر مراد و سن کرد و آید المون سحر است  
که زبان در مایه و خوشایان که ام طایفه را از مردم کلان  
چک مال که از نه و چه جاعنی را از مردم گرفته بکار و بکار  
باز و از نه که بسیار مردم در و بر کس کلان و را و دانه

که در این دنیا نیست تا ایندونه باید و ذر و آن نیز به بیای کیم نیست  
و نمی آید و نیست بهین جز و پس کار بزرگ برسدی این برسد  
و به نیست بر کردوست و او کار او را بداند نه و بگوید و روز  
نمودن او و پس بر و و نه ای جهانیان اسوده بر بگوید و و آن  
و آن به است او و نه ملک و دولت و زنده کافی میشود ای ملک  
و در به نیست او ای پس کار و شمار است تا چند مار و در کار ای  
که تا کون از خود و نه و اعتماد و در است و بزرگ صاحب بر لایق  
نماند و در است بهای او ای خوب که به کسی در باید مانند و در  
و در است که هزار و عالی می و بزرگ ششی است که به کسی در  
با فر و مایه می است است از منهوران در گاه ای است به  
تا و کسان که بر کردید می اند لایق نماند عارفان است و نشان  
اگاه به ساز و که بر خفته و لایق که در ملک به باید این و بگوید  
اصل و در روح که می حیانت به بود و است و در است به خوب  
است که به کس است او و آن ای این باشد که به کرد و در  
نزداید و از غم و اندوه و بهای و به کس شود و که در کس

و خدا کی

[illegible]

[illegible]

نذیر

گفته است و چون است که از چنین کس رسیده است و از شما  
 که شایسته این است و انسان ندانست با این مردم جهان  
 را می ترسید که چگونه بود و است این حکایت بر من گفت  
 او خود داند که حاکم حلب بر او خرم و وسع دارد و برای او  
 میفرمود که در پنهان تعریف بنماید چنانکه بکایت است  
 ما و ز است و کار نامه او را و پیش او و طلبه و فرمود که برای  
 حضور راست بگوید و باشد و خوراند که چنانکه کرد و بنویس  
 و در آنجا در آن حاکم جای که گفت ما آنکه گفته گفته محرم  
 و آنرا بر روی از غلامان او وقت نیک فرصت یافته بود  
 رسانید که ملک بنی امیه از او خود غایب نیک و او را  
 معلوم فرمود و باشد و بر بزرگی او از او خود بود است  
 و دشمنان این چنین از مردم با از این چنین و مردم خود صحبت کرد  
 و او را تا راه چای بزرگی میبایست و اندک بخاطر سن چنان بر  
 که این شخص بر بعد بزرگی که از اهل ما بزرگ نباشد نیک است  
 چه بوسیله بخواند که مردم گوید و بخواهد کار او از مردم



17-4

[illegible]

مکتوبہ وزیرین

یکایک از آنکه تو بعد از اعلان این نژاد و یک خونیا نشد بود که سخن نه میزد  
مادونست بد قرار باشد و اسب در صورت در دو کار کنند  
پسینا نزدیم و در الهات با خون بویاسن برزگار کرد  
پسینا چون راخی و الیسم و الشله ای این همه بهر شخصیت  
در کوه من بخش کشید حکیم روزگار و دناهای امیر کاظم است  
که آنچه امن سلطنت و دروس فرمانروایی و بیاد سروده بدن  
و آردی به حق نبوک جهانسان ثابت کرد جهان جان نیست  
بر چنان شاه و رعیت بها و یک نژاد یک سید چه حال این کریں که  
حوالان اسرار طاعت بود و بساید و ساده جویست ای جای کن  
مانند ارشدیدن این داستان کرم باز هم نشینی بد نهادن و  
سرنامی پس تراوان خلل کارخانه دولت بندید اندیشه  
نه برایشه اکنون میخواهم این کرد از ریشه جان کشای که حراقیار  
از گویم و اما بای بسته محنت دوران می باشند و همان نادان  
دل و وزکار بهر می رسیده ان را دانش دست یزدوست  
آنها مانده افغانی در پای و در اردان خبر که ازین اندیشه جلوه

زمانہ دہائی

درین بارگاه افروخته بود و بلند خیمت و بزرگ مناسک و در این وقت  
فدایک حضرت خواست چون ملک کوس حلیت باقیم جاودا  
بلند ایوانه سیاحت برادر بزرگ از خزانة بدر زر گرفته و بنا  
مردم تخریب و بزرگت است آورد و باطن در بخت گذار  
نسبت خود و دولت سرای بر خاص و عام گشاید و در  
ازیم انکه بعد از نسبت بحال او عدلی ایگر و عزت با بر وطن  
آتش را که بهتار او و در روز زمین گرفت نام روز را که  
درین م کاد بر منزل رسید و بنمای و ناسیای یکی بود و در  
و مستحکامه باز بانگ رفتن نهاد نهاد با کاد و لغو بهشت  
نارین انکه درین روز کار داد عزت پیش گرفته بود با او  
بر آتش شایسته و چون بهستی از روی و بر خواند هم با  
نورانی از اول تا و منته و انقزال دیگر بود از سری ریان  
و نام چهرین که از کجایان کرد و مغرور بود و با بیان است  
و در روز سیم و چهارم از افق که در کجایان کار درین بارگاه  
نورانی ازین شد و بخت سفر به بخت پرل لینه و بیان

بگیدل با ساسن خطرتل می نمودند و بدیدار همه بگیدل غایب بال  
دار اسید و دل می بودند بعد از گذر این منزل با خود و زور  
پیش به بطور رسیدند و بر کساره شهر ارم گاهی مناسب  
و بهنج یکی از نوشته بمانده بود و در نقد نبرد هستند یکی از  
گفت وقت است که هر یکی از خود بناید و بجهت خدمتی  
آرد و با نوعت روبرو شدند و برین سیر توانم بود و شاهزاده  
گفت کار را به قدر است از بی باز نماند و بگوشتی  
سراخام نیاید بر آرد می حرمند بر باشد و بر طلب این  
بویخاید و بر آن نه بماند گفت حسن در دریا رفت و بگوشت  
است بر جاده حال طایر شود مال با مع ان خواهد بود و  
بجهت حرقی از صفی عالی خود بر آید و گفت سر ما حسن  
ما را از معاد نقد کم اصل بقا است و در اندک مدت این  
مایه سود خری است نمی مانید ما به حد است و در دست  
در دست و کار شایسته و معادله که آرد بر همه ابد است  
بگوشت که دست و در این زنده معادله و معادله و معادله

گفت با خود ما را

[illegible]



[illegible]



1953

می‌سازد و در معنی کار و توکل و اینک داشت فتنه و عاقل سسین که  
 عالم با نیت است به است نیکه از توکل سسین نه زن دوم  
 کسید بدوری بهمان زرا از کمر گشاد و کنار دجسته شود و بود و در  
 جسته غل میزد چون طارغ شد و جاسه بود و اها بخا و سسین  
 برود و روی بر او و او در مستغاف شبانی با او و او در مستغاف  
 انجا رسید و بهمان بر زرا از لبت سسین بود و با توکل سسین  
 باز گشت و سسین در او و او در سسین و سسین بود و گفت  
 این عقد بنام است بر چه ازین بر دارم و سسین سسین بود و  
 باید شاید که در کما بود بهین عقد نرسد باید که این عقد را بر  
 رد و بر سسین که در ازم پس ان شاید و در سسین و زرد  
 نقل کرد و حال طارغ سسین سسین بهمان سسین سسین  
 اما چون در بستان را از زرد میاید با و در سسین سسین  
 از بدین گرفت و سسین و سسین سسین سسین و بدین آغاز  
 رد و او سسین سسین سسین سسین سسین سسین سسین  
 سسین و سسین سسین سسین سسین سسین سسین سسین

100

در نگاه آیت از زینب که شش موعده در محل و در موعده حبس  
علائی است که فخری و آهون و در صورت آن چون از موعده می آید  
در همان گفته به دست بر حاکمیت صد افوسش و در نگاه  
از زینب که شش موعده و در اهل عیال باز و کشته پس در حال  
بزرگوار و دیگران هر چه نمانده هر چه شش موعده عیال  
نمودند پس حواری خواهی شو کل مراد و داد و کار خود را کار  
مقتضی باشد و بدان میان در موعده عقل و کشته که عیال  
خراشیدی از خود که هر یک یک عیال ایستاد بود و ناگاه عیال  
خند از خود رسیده اند و نماند از شش موعده عیال و ناگاه  
آن که زینب را نگاه و دید داشت از خود و ناگاه که عیال از ناگاه  
نماند ساخت و از پس زمین که در عیال از ناگاه عیال  
ساکانه که در موعده و ناگاه عیال و ناگاه عیال  
و عیال از ناگاه عیال و ناگاه عیال و ناگاه عیال  
عیال از ناگاه عیال و ناگاه عیال و ناگاه عیال  
و عیال از ناگاه عیال و ناگاه عیال و ناگاه عیال

عزیز بود

[illegible]

فلاحی مجتبی دیوبند  
اور محمد رفیع دیوبند  
عسائی و مراد سائیکب اوی  
دختر گلزار آفتاب علی صاحب  
محمد و صاحب

سود و ہفتان کن

وست ارم بکشد و سه روز بگذرد و بود که سنان بار بپزد و دهقان  
ضیعه از بار اول یکجا بجه نرغالی عصا و صد و بنار با زکعت دهقان  
گفت بر است بلو که اول بار که این بزدان را تو غایت سزد و بود  
از کجاست است او را و بجه نرغالی عصا و صد و بنار با زکعت دهقان  
و زکعت دهقان و وقت بر طمان رجسته بهایی باقیم که در و تصد  
و بنار بود و این صد و بنار تو بپزد و او را دهقان بستی کرده بود  
و گفت بر این که بهایی بجه نرغالی عصا و صد و بنار با زکعت دهقان  
بسرین باقیم و صد و بنار بپزد و او را دهقان بستی کرده بود  
ان صد و بنار این است که خرج میکنم بنان حرات و در و تصد  
گفت ای دهقان در و انش سرین کسوه و انشیم که ای دهقان  
و بکزی نمی تواند خورد و عرض آرا و درون این و بپزد و انش  
تا یار این شیر بر نزل قناعت از دست نهند و عند هار و بپزد  
تو کل بر و این بپزد که بهر بان بسیار خوشی با رانی و در و تصد  
ان در و بپزد بنان که نبرد و در و بپزد که بهر بپزد  
بر و بپزد بنان که نبرد و در و بپزد که بهر بپزد

خوانند

مرا از این خدمت بر روی بگذشت و بیغنه او شد و بیک گفت چهار  
 بنده این که این جوان خجسته ای که بزرگ شو و یک جوان بود گفت  
 ای پسر این بی بی من بیار صد تن رساننده بگویم بعد از این  
 چنانچه میفرمایند بگویم دل بکنند و مانند خورشی و از هم اگر گفت  
 در رفتی و استیصال ما را بحال خود بیاورم من از خودم و خودم و  
 با هم و خدا نشان تا بماند جوان قبول استعاض کرد و بهمان روز  
 رفت و با او روزی و با او بزرگواران که غریب است بهر حال بود  
 رفتی و درم بیست نهاده و صد روای میفرمود جوان بیک پسر  
 بعد شهر رفت که چشمت بگردانده بحال صد و دهم است روزی که  
 سوداگر بر را گفتند که امروز همان عقل و کار و آن تو خواهم  
 بود و از کان را و ده قبول کرد و بشهر و راه ماکه گشتی بر اینکار  
 آتش و غریب است آتش از دور باید و راه بسید و اهل شهر و خرید  
 و فقی بگویم تا که بوی بد بود و سوداگر بعد از این یعنی که بد و بام  
 چنانچه بگویم و بزرگوارم خود و بزرگواران سالان بگویم  
 که و بزرگوارم زو که حاصل بگردانده و کفایت بزرگوارم است



بوسه

[illegible]

20

[illegible]

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

1992





[illegible]

از دست آید بکم شرکت من و عیان شد که در میان سه پیک  
می دانم اگر اید بی هیچ حق خدمت تو عیانم یار گفت  
شان و بی درنگ که گویند هست اگر که تو در اینجا افتد  
را برین یکی یکی و نیست بر تو هم و در یکی بعد از یک  
گفت که بعضی در بدو بران یکی نصحت بکنم که این را از  
طریق بر من بیا که می بینم و بعد از آنکه در کس یکی می  
می بیند که این روز و ناله بر و می بینم که سنی و سنی  
زده و بر تو اند که کس را در تو نیست که تو را می  
شد با این ظاهر تحول یافته اند و در من و در من و در من  
خود جهان و در جهان و در جهان و در جهان و در جهان  
بد و در جهان و در جهان و در جهان و در جهان و در جهان  
و این شئی خود را که بر تو اند من تو را که در می یافت و در تو  
تا حق تو را در جهان و در جهان و در جهان و در جهان  
از تو در جهان و در جهان و در جهان و در جهان و در جهان  
و این شئی با تو در جهان و در جهان و در جهان و در جهان

[illegible]

**روزنامه**

[illegible]

دنيا و فزاو

[illegible]



[illegible]



کتابخانه

میگویند که کار حکومت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را و  
میخواهند درین باب که گویند که میروند در زمان گفت اینکار  
کنند از مردم که من چاره سستی گرفته ام نه بسا در قفسی داشته باشند  
برین گفتند خوف بدم و ازین خلل ناپدید پس حکایت ملک  
خود را و در بعضی خود باز اندازند ارکان دولت او را  
چون نظر ایشان بر و افتاد و استند که این او را بیای  
باز در این خود شکو و بزرگی دولت فهم شود پس شرط عظیم  
او را در احوال برسد ملک او را در این بیان بزرگ گفت  
و از اصل دولت خود خبر داد و سرگذشت پدر و برادر و خواند  
و اتفاقا که در این شهر بزرگان این شهر بجا نشست پدر او که  
میفرمودین که هر چند سلطان را در گوشه تخت نماند ای  
میروند و فضا خند و بزرگ شهید و او را من پدر آن او بار را  
نه اما جلالت و لایست در بطوار او خوش بود العاقبت میفرمود  
که در این حکومت این خط او است که دولت پاک دولت کرده دارد  
در شکست که در این عدالت و رعایت رعیت میفرمود

پس با منور او را و مادر او خود ساختند و ملکی بدین ملک است  
 احاطه دارند برکت توکل چنین دولتی رسیده و هر که در راه او  
 تاجت قدی در زود صدق سمیت حصن اصناف بر کاه  
 نیار درست نگه داشته کام او را کرد و ظهور انوار است قاف  
 بود که باد شام از او را دل بر خیل سفیدی می نمایند و دیگر  
 می بر او روند خیمه او نیز همان قاعده را رعایت نمودند  
 را و ده وقتی که بدروازه شهر رسید بخانی که بر در شهر پادشاه  
 بودند خوانده و بر او که بفضل بان رسید که کشت حال و حال  
 بحال وقتی بخت و دید که فضای الهی موافق او حکم کند و حال  
 که در داخل روز بر نه این محبت باسی بسته باشد و در آخر روز  
 و توان سلطنت بر تخت روزگار نشیند و بر آن عرش  
 و توان داشت که توکل را چه نیکو است پس بفرموده  
 و را بدو ملک افی نپس گرفت و کام چنین نهاد و دیار آن  
 طلعه است ضابط عقل و کفایت را اما وزیر ملک یک  
 حاجت و در میان برابر اسباب و اما که خاصه است

[illegible]



[illegible]

*Journal of Management Studies*

بکرم و راجہ

[illegible]



برجہ واپس



افروز و پند

[illegible]



[illegible]

[illegible]

10

[illegible]





[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

